

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

نقشه
ارای
ی

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح التوحید، تالیف: ابن عربی

مؤلف: سرمدیه ابن عربی

موضوع: ادبیات اسلامی

موضوع: منطق الفریب



شماره قفسه

۱۷۹۰۷

۱۰۵۴۱

۲۵۱

خطی - فهرست شده - ۱۴۵۲



State name 088

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۳۸۱

۱۳۵

۱۴۵



۴۸۱



Handwritten Persian text, possibly a title or description.

۱۱۳

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح المیزان، اثر: ابن عربی

مؤلف: سید سرابا بن محمد

موضوع: ادبیات

مجلد: ۱۴۵۳

شماره قفسه: ۲۷۹۰۷

۱۰۵۴۸



خطی - فهرست شده
۱۴۵۲

که عالم از خود و غیر خود در یک باشد که معلوم است که معلوم است با اولی در
توحید و مراد از توحید انبساط ذات و حسب الوجوه و صفات کمال منزله از غیر که است
نقص و زوال است و این معانی در سبب نظر می آید که فصل اول در بیان معنی وجه و عدم وجه است
و تعریف مفهوم وجه و ممکن و ممکن به آنکه معنی وجه یافت شدن است و یافت شدن وجه
اگر دانسته باشد وجه ذهنی گویند و اگر خارجی اندیشه باشد وجه خارجی و این نیز یافت
شدن را ماهیت و شیئی خوانند و مراد از ماهیت در مقابل وجه و غیر از این نیست و چون
وجه است معنی عدم مقابل آن باشد یعنی یافت شدن شیئی و بیاید دانست که این وجه
که یافت شدن است در خارج اندیشه یافت شدن است چه کجای در خارج یافت شدن شیئی
نه یافت شدن شیئی بلکه یافت شدن معنی است که خود را ندیده یافت شود و دانستی که
مراد از لفظ وجه یافت شدن است ظاهر شد که معنی وجه بدین ترتیب است و مقدم بر وجه
لغویات یا بیانی که هیچ چیز در ذهن نتواند در آن یافت شدن با او نباشد چه این در
اندک یافت شدن است که در ذهن است پس اگر یافت شدن در نظر می آید که چه چیز یافت شدن
میشود و حال آنکه وجه است در اندک معرفت در ذهن همیشه از معرفت اگر گویند از وجه یافت
شدن در ذهن لازم نیست معلوم بودن او گوئیم نیست مگر یافت شدن در ذهن است
چون معلوم نباشد اگر گویند که علم باشد علم نیست گوئیم علم از التفات لغوی است
و ممکن است التفات کردن نفس و بهر سبب علم نیز و حال آنکه نظر است که ممکن باشد
معلوم شدن او به نظر و چون این جلد دانستی بدانکه وجه در همه اشیا ممکن معنی است و این
معنی در همه اشیا یکی است چه یافت شدن انسان مثلا در معنی یافت شدن بغير یافت شدن
فکر است اگر چه انسان غیر فکری باشد و این لغایت ظاهر است پس وجه مشترک معنی است
نه مشترک لفظ و وجه همه اشیا یکی باشد و مختلف نشود مگر باضافه نماید و چون معنی وجه

خارج و ذهنی

خارجی و ذهنی دانستی بدانکه چون مفهوم ذهنی را قیاس کنی با خارج اگر وجه در خارج مراد
نموده و عدم معنی باشد نظرات در گرفته با قطع نظر از آنکه خارج از ذات آن مفهوم
را وجه الوجه گویند و اگر عدم معنی در وجه باشد وجه معنی نظرات است و اگر وجه با قطع
از امور خارج از ذات آن مفهوم را وجه الوجه گویند و اگر عدم معنی در وجه باشد وجه
معنی نظرات است و اگر وجه با قطع نظر از غیر آن مفهوم را معنی الوجه گویند و اگر وجه
از وجه و عدم معنی در وجه باشد وجه معنی نظرات است و اگر عدم معنی در وجه باشد وجه
اگر گفتیم ظاهر شد که وجه خارجی در وجه و ممکن و محبت وجه مطلق از وجه خارج
چه معنی الوجه چون مفهوم است پس وجه ذهنی است و حال آنکه وجه خارجی نیست و نظرات
شدن او معنی و معنی وجه با وجه مطلق فصل دوم در بیان معنی وجه است
وجه و وجه بودن ممکن یعنی غیر ذات خود و بیان معنی آنکه گفته اند که وجه در وجه
ذات است و در ممکن زاید بر ذات دانستی که وجه معنی یافت شدن است که مراد از ذات
بودن و این مفهوم امر است عقلی که در خارج موقوف بنوا انداخته بلکه موقوف او در ذهن باشد
و پس وجه بودن کما یعنی محال شدن لفظ وجه بر تنبها با اعتبار افعال و تنبها با این
مفهوم ذهنی که معنی لفظ وجه است که مبدأ اتفاق لفظ وجه است و افعال تنبها با این
مفهوم گاه باشد که بذات خود باشند یعنی و بسبب این معنی که چون عقد نظر بذات آن
شیئی کند مطلقه را دلیل و برهان حکم کند که این شیئی میباشد که بذات خود در خارج اندیشه
باشد و متعریف می شود که معنی لفظ وجه است وجه آنکه این بودن او را از غیر حاصل
باشد و این شیئی لا محاله وجه الوجه باشد پس واجب الوجه بذات خود می شود
گاه باشد که افعال تنبها مفهوم وجه ذات باشد بلکه بسبب غیر باشد با این معنی که
چون عقد ملاحظه ذات آن شیئی کند با قطع نظر از غیر حکم ننماید که وجه بودن بسبب آنکه

وجه بودن

بطنی که اول آن است که گوئیم ممکن خارج است در اشراق و وجود از و با مرزاید بر ذات او و هر چه خارج است در اشراق و وجود با مرزاید بر ذات خود منشأ اشراق و وجودش را بکشد بر ذات او و کفصلی است در بیان آنکه وجوب الوجود و انشائی غیر از وجود متناهی است

بطنی که اول آن است که گوئیم ممکن خارج است در اشراق و وجود از و با مرزاید بر ذات او و هر چه خارج است در اشراق و وجود با مرزاید بر ذات خود منشأ اشراق و وجودش را بکشد بر ذات او و کفصلی است در بیان آنکه وجوب الوجود و انشائی غیر از وجود متناهی است

آنکه اول آن است که گوئیم ممکن خارج است در اشراق و وجود از و با مرزاید بر ذات او و هر چه خارج است در اشراق و وجود با مرزاید بر ذات خود منشأ اشراق و وجودش را بکشد بر ذات او و کفصلی است در بیان آنکه وجوب الوجود و انشائی غیر از وجود متناهی است

بطریق

در منعقد می نمایند و حقیقت اخراج از مرتبه است چه ماهیت هرگاه موجود باشد
در خارج حقیقت باشد پس مراد این است که نه واجب بخیر که موجود است در خارج
در ذهن حاصل می شود پس بطریق قیاس شناخته گوئیم هرگاه موجود بلا وجود
حاصل شود در ذهن از ذات واجب بذاته باید که محبت او باشد چه محبت هر
چیز از آن است که از ذات او بذاته در ذهن حاصل شود لیکن مقدم حق است بنحویه
دهد که پس تالی حق باشد و هر چه مطلوب فصل چهارم در ذکر بعضی از خواص
واجب الوجود یکی از خواص واجب الوجود هفتاد و یک ترکیب است مطلقا خواه ترکیب
و اجزا از غیر خواه ترکیب غیر از واجب اما ترکیب واجب از غیر نیست بلکه ترکیب
مستلزم واجب است چه ترکیب مستلزم احتیاجی نیست در وجود لا اقتضا بخیر
و کنت و احتیاجی در وجود منافی وجوب و وجود است و اما ترکیب غیر از واجب سبب
آنکه ترکیب حقیقی مستلزم احتیاجی هر یک از اجزای آن دیگر و هر یک در وجود خود
اگر اجزا همه هم محتاج نباشند بالضرورة ترکیب حقیقی بهم نرسد اما اگر یکی محتاج
نباشد باقی دیگر کما فی الموضع بجهت انسان فظا هر دو را اگر یکی محتاج باشد و دیگر نباشد
مستلزم است که هر دو محتاج است بجهت لیکن هم محتاج نیست بر او این نیز فظ
ظا هر یک چه مثال اینها صفت و موصوف باشند نه ترکیب حقیقی را حقیقی مانند
باشد چه ماده سیر که قطع غش است بجهت اینکه ماده سیر باشد محتاج است بهیات
سیر و هیات سیر بنا بر آنکه عرض است محتاج است بقطع غش پس اگر غیر
موجب باشد از واجب الوجود ترکیب حقیقی لازم آید احتیاجی واجب بقدر و آن
منافی وجوب و وجود است و یکی از خواص واجب آن است که در و بالضرورة می تواند بود چه
مراد از فاعله عدم چیزی است از شئی که در شان آن شئی باشد و آنچه بر او واقع

مستلزم عدم باشد

مستلزم عدم باشد و واجب الوجود عین وجود است و هر چه عین وجود باشد بالضرورة عدم
که منتهی است در و می تواند بود و از اینجا لازم آید که واجب الوجود می تواند بود
چه حادث و حال محسوس باشد بعد از و نیز لازم آید که ناقص می تواند بود چه نقص بالضرورة
مستلزم عدم است فصل پنجم در ذکر بعضی از احوال علل و سبب احتیاج و در سلسله
البطلان ترجیح بلا مرجع و ذکر قیاس تقدم و تاخر بدانکه هر چه محتاج باشد بشئی دیگر در
وجود باید بحیث محتاج الیه را علت گویند و محتاج را معلول و علت و معلول اگر مفید
و غیر مفید فاعل گویند و اگر مفعول فاعل باشد بر یکی از غایب می تواند بود فاعل اگر
مقارن نمود و اراده باشد مختار گویند و الا مضر و غایب می تواند بود و کما فی الموضع
مختار و کما باشد که افاده وجود موقوف باشد بر وجود امر یا عدم امر یا وجود و عدم
امر هر دو اول را شرط و دوم را رفع مانع و سوم را ماحد گویند و علت نیست را
ماده گویند اگر ماهیت باقی بالقوه باشد چون قطع غش پیش از ترکیب نظر سیر
اگر بالفعل باشد صورت می تواند چون هیات نسبت سیر و اگر شئی محتاج باشد
بعقلی و آن علت نیز محتاج باشد بعقلی و هم چنین الی غیر النهایه از سلسله گویند
پس سلسله سیر تبیین امور غیر متناهی است و اگر شئی محتاج باشد فاعل علت
محتاج باشد معلول پس سیر افراد و در مخرج گویند و اگر معلول باشد و در مخرج گویند
پس دور توقف شئی باشد بر چیزی که موقوف باشد بر عین شئی و دور و تسلسل هر دو
متمم باشد اما دور ظاهر البطلان است بسبب آنکه مستلزم است تقدم شئی بر شئی
خلاف با سیر است که در مخرج باشد و با برائت اگر غیر باشد و تقدم شئی بر شئی غیر
البطلان است و اما تسلسل بسبب آنکه مستلزم است مروج و تسلسل را که اجزا از آن
سلسله غیر متناهی باشد و هر که ام از اجزا از سلسله علت باشند و هم معلول بخلاف

نیز می تواند بود

معلول اخیر که معلول است و علت نیست پس در آن سلسله دو سلسله اعتبار نتوان کرد و
سلسله که همه اجزای وی علت باشد و دوم سلسله که همه اجزای وی معلولات باشد و سلسله
دوم نیز باید باشد پس سلسله اولی که ذکر آن معلول اخیر باشد پس ما را سلسله اولی که طبیعت کنیم سلسله
اولی که سلسله دوم باین طریق که جز: اخیر سلسله اولی را با جزای خود: اخیر سلسله دوم فرض
کنیم پس واقع شود که همین فرض هر جزوی از اجزای سلسله اولی در برابر جزوی از سلسله
دوم باشد بر همین که واقع است در میان اجزای هر سلسله پس لازم باشد که سلسله اولی قطعی شود
و الا لازم آید که در برابر هر جزوی از سلسله دوم جزوی از سلسله اولی باشد و الا سلسله اولی
گفته بود و جزو و جدا پس نوی ناقص و زاید لازم است آید و باید بی ابطال است پس در
قطعی شدن سلسله اولی و چون سلسله اولی قطعی شود لازم آید تمامی سلسله دوم چه جزو
دوم بر او باشد و دیگر که جزو واحد و زاید بر تمامی بقدر شمار که جزو و جدا است با آن و غیر
باشد پس بطریق پیشینانی گوئیم اگر سلسله جزو باشد جزو از وی زاید و ناقص لازم آید
لیکن نوی زاید و ناقص متشعب است نتیجه هر که پس سلسله متشعب است و هر چه که بآن
از اقسام متشعب معلوم نتواند بود مگر ممکن است و واجب و نه متشعب چه وجود و عدم در وجود
متشعب چون هر دو سلسله جدا اند پس سلسله غیر ذات متواتر اند بود چه اگر ذاتی که بود و
ذات نباشد و اگر ذاتی بود پس از سلسله ای که شخصی حاصل لازم آید پس و واجب و متشعب
سلسله باقی نتواند بود اما ممکن چون ذاتش مقتضی وجود و عدم هیچکدام نیست پس لازم آید
در حصول وجود و عدم برای وی از قطعی و رای ذات و الا ترجیح ما ترجیح لازم آید و بطریق
ترجیح ما ترجیح بود پس و هیچکس را نیز در خلاف نیست و الا نه از خود و غیره بر علت زاید
خود از میان سایر ممکنات و الا ایچا دان ممکن خاص بدون ممکنات و دیگران است
اما کجای ممکنات ترجیح ما ترجیح خواهد بود و بطریق ما ترجیح نیز فرقی نیست پس

قصہ

زنگنه

چه ترجیح بلامرجه در غیر فاعل مختار بطلانش بدیهیست که کسی را اخلاقی نیز نیست و در فاعل مختار
بنوبه او که امر اراده کاغه باشد و محقق بمرجه و دیگر نبات بسیاری از مردم عاقل کرده اند بعضی
اکثری و بعضی لیکن آن نیز طایفه ای که است چه تعلق اراده با احد آنها و بین مدلول آن
و دیگر ترجیح بلامرجه است که بدیهی بطلان و متفق علییهست پس بطلان ترجیح بلامرجه بنابر تکرار
مرجه ترجیح بلامرجه را چون بطلان ترجیح بلامرجه ثابت شد پس هرگاه ممکن را عینی باشد که موقوف باشد
بامری دیگر یا بنا بر آنکه ذات فاعل کاغه باشد و اثر اعانت منفذ گویند و بنا بر آنکه جمیع اثر
موقوف علیها باشد و اثر اعانت نامرگویند لاجرم وجهی باشد وجود معلول و جایز نیست
که مختلف معلول و آثار ترجیح بلامرجه لازم آید چه ایجاب نکون معلول در نیست و ایجاب کردن در
و دیگر برین تقدیر ترجیح احد آنها و این خواهد بود بدین معنی و مناسب اینهاست و ذکر شد که
بعضی از طلبه را که باشند که ادراک که فاعل خود و وقع نمودن آن و آن چنانست که گویند ترجیح
بلامرجه یعنی فاعل ذاتی مطلق محال است لیکن ترجیح مساوی یا مرجع یعنی ترجیح بسبب که هر چه
باشد از ادای دیگر یا مساوی باشد با آن جایز است چه در صورت اول مرجه از مساویست بخلاف صورت
دوم که مرجه هست لیکن مساوی یا مرجع است و فاعل مختار را تواند که باراده خود خلق یا
مرجه مرجع کند و تعلق اراده با احد آنها نیز بسبب مرجع مرجع ترجیح بلامرجه نباشد
و گاه باشند که نمایند آنرا بنوبه کنند بوقع و آن چنانست که گویند ترجیح مرجع از اکثر خرم
واقع شود چه بسیار شد که تحضر فضا و رجحان تقدیم صلوة را مثلاً در اول وقت دانند
و مع ذلک احتیاج آن نکنند و مشغول بکتابت شود و ازین قیید شد جمیع از افعال که
و اجتناب از او اجابت که از بسیاری مردم صادر شود با وجود علم بقیع آن و وجوب آن
و این چنانست که مرجه مرجع و چون ترجیح مرجع واقع باشد لاجرم جایز باشد بوقع
موقوف است بر رجوع از لاجرم و دفع بهیچ انگست که گویند مرجعیت و اعی هرگاه نظر بر اراده

و اما تقدم بالعلية نیز گویند و معنی تقدم بالعلية است که متاخر موجود بنواشته شود مگر آنکه تقدم
موجود بود باشد و تقدم موجود یکدیگر و متاخر را می و در مرتبه وجود تقدم متاخر موجود داشته باشد
الکر چه در زمان وجود تقدم متاخر نیز نباید موجود داشته و این تقدم مراجع شود یک تقدم تقدم
بدون آنکه در خارج الفضا کشیده متاخر تقدم حرکت بدر حرکت متعاقب چون هر دو در یک
زمان با هم محسوس شوند اما حقیقت حکم که باید که تا بدر حرکت کشیده متعاقب بوجود نیاید و هر یک از
متعاقب بوجود آن دو حرکت بدر و دوگاه باشد مثلاً آن که گفت که چون بدر حرکت کرد و متعاقب
کرد و متاخر آن گفت که چون متعاقب حرکت کرد و بدر حرکت کرد و عطفه واقع تواند بود که مقدم
باشد بیک زمان بر معلول چون در حد نظر با شنب و فاعل عطفه متعاقب نیز ابطا نظر بمعلول و
مستغرق غیب نظر بمعلول بر که پیشتر بر امانت ناقصه را از حجت خارج نمود
تقدمی دیگر باشد بر معلول غیر تقدم زمانی و اما تقدم بالعلیه گویند و معنی تقدم بالعلیه
که متاخر موجود بنواشته شد مگر آنکه مقدم موجود داشته و تواند بود که مقدم موجود باشد
و متاخر را می و در زمان وجود تقدم متاخر موجود داشته و در تقدم زمانه اخیری متعاقب
لیکن تقدم زمانی تقدمی است که مقدم با آن تقدم با متاخر جمع بنواشته شد چون تقدم
بر امر و زو تقدم اولی بر ثانی و الله علیه السلام و در تقدم بالعلیه و تقدم بالعلیه
متعاقب نباشد چه تقدم و متاخر در آن دو تقدم با هم جمع شوند و تقدم بر دو و در دیگر
نیز نباشد لوی و وجه تسمیه یکی تقدم باشد چون تقدم خاص بر مفضل و دوم تقدم
بالترتیب چون تقدم صدر مجلس بر صف اول و چون تقدم عام بر خاص و در هر
دو وجه تقدم و متاخر با هم در وجود جمیع شئون تقدم و تقدم با متاخر جمع
شد بخیر و تقدم زمانه باشد برین مطلق تقدم بر هیچ نوع نباشد و متعاقب تقدم احترا
زمان چون تقدم دی بر امر و زو تقدم و بالذات نمکنند و تقدم زمانه را نخواهد بود

[illegible]

است که

از علت غایتی که در وجود با عدم و این اعتباری که در وجود فرض غایتی
 وجود با عدم خواهد داشت باشد و خواه که پس اعتبار حدوث را در این معنی غایتی نخواهد بود
 نه پس بعد از غایت اولی پس بعد از غایت با شرطیت پس بطریق قیاس استثنائی گوئیم اگر چه
 را در حقیقت ممکن است بر وجهی بودی هر اینکه ممکن است حدوث بقدر وجود با عدم غایتی
 نبود لیکن ممکن بود فرض وجود با عدم غایتی است بر وجهی که پس حدوث را در
 ممکن است بر وجهی که در این موضع سوال کنند که اگر ممکن در جهان وجود با عدم غایتی
 بودی بر وجهی که نیست وجود و عدم بذات ممکن است که غایتی بودی و این لازم نیست چه ممکن
 است که ممکن است از وجود و عدم ضروری وی نبودند آنکه هر دو نظر بودی مساوی باشد
 پس تواند بود که وجود و عدم اولی باشد نظریات ممکن در آنکه بر حد ضرورت رسد و غیر
 اولیت وجود و عدم وجود و عدم در حقیقت یعنی چه تساوی چون مفقود است بر وجهی که لازم
 لازم نیاید و چون این نیست که گوئیم ممکن است حدوث را در اولیت وجود و عدم خواهد
 اولیت غایتی انداخت وی باشد و خواه از غیر با غایتی که ممکن است غایت هم دارد از
 جانب غایت وجود و عدم و پس بعد از وجود و عدم خواهد شد اگر چه فرض کنیم که وجود اولی
 باشد اولی غایتی از غایت و در این نیست که گوئیم اگر ممکن بود اولیت وجود
 نداشت غایتی با وجود اولیت وجود اگر غایتی وقوع نداشت بلکه غایتی وقوع نداشت
 این که اولیت معروضه وجودی باشد نه اولیت چه از وجوب وجود و عدم که ممکن
 عدم غایتی وقوع غایتی وقوع نداشت و اگر عدم غایتی وقوع نداشت پس با وجود حوا
 عدم واقع شدن وجه محتاج باشد بر وجهی غیر از اولیت چه ممکن اولی وجود غیر
 تقدیر موجود شدن و نداشتن هر دو مساوی باشد چه اولیت معروضه چون در
 ذات ممکن ما خدشند و تردید جواز عدم و عدم جواز عدم و ممکن که اولی است

و چون واقع شود

وجودش و این خود پس آن اولیت مرتجع نخواهند شد و اگر اولی و دیگر فرض کنیم و چنانچه
 غیر از غایت بنا بر این که اولیت امر اعتباری است و قیاس را اعتباری است جایز گوئیم ممکن است
 اولیت غیر غایتی وقوع غایتی است باز اگر غایتی نیست اولیات و وجوب است و اگر
 جایز است مرتجع لازم آید و تقدیر این دلیل بطریق قیاس استثنائی است که اگر اولیت
 موجود شدن کافی بودی هر اینکه وقوع غایتی نبود و الا مرتجع با عدم لازم آید
 اما چون ممکن است نه وجوب وقوع غایتی است غیر از غایتی که پس اولیت در موجودی
 ممکن کافی نیست و چون غایتی است که جایز نیست موجود شدن ممکن بود و اولیت خواهد بود
 از ذات خود باشد و خواه از غایت غایتی باشد ممکن تا وجهی که وجودش غایتی موجود
 شد و این است معنی قول حکما اینی که ممکن است وجود و عدم است که غایتی است ممکن نیست
 بلکه غایتی حدوث و امکان لازم نیست ممکن است و موجود شدن ممکن امکان از غایتی
 منفک شود چه ممکن موجود را نیز چون ملاحظه کنیم وجود و عدم هر دو نظریات وی
 مساوی باشند پس ممکن است که در این غایتی وجود غایتی است غایتی در غایتی و وجهی غایتی
 باشد غایتی بلکه وجود و عدم و نیز غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی
 پس در هر دو که وجود و عدم و غایتی باید که از غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی
 باشد در حدوث چه وجه او غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی
 که مربوط بود دیگر پس پس بعد از غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی
 باشد چه وجه در این آن مخصوص غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی
 بر آن مربوط باشد بعد از غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی
 با سه معدوم مطلق شود غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی
 کند از هم فروریزند غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی غایتی

محتاج بهیئت انداخته و از روی خبر و نادانی گویند و جایزه را از موجب القدر ممانعت کرده
 جو را عالم و آنچه بشیر گویند که اگر ممکن در بقای حیات بهیئت بودی هر این مردان مردمان و کوزه که
 مناسبت اندام فانی و کوزه و آنچه پیش است که بنا و کوزه که و جمیع احوال صحت و حیات
 که در لغت اطلاق لفظ فانی و کوزه گویند که علت فانی و حیات و کوزه و سایر احوال
 صحت و کوزه بهیئت فانی و کوزه که آن حرکات علت معده فیضان و صورت وجود است
 از موجب القدر و کوزه بران اقسام و اندام علت معده موجب القدر معلول نیست و
 حاجت معده و کوزه لازم است که هیچ جز معده نشود و آن چنانست که لازم است که پیشانی
 و موجب القدر نتواند که در چه برین تقدیر نتواند بود که سلسله علتی شود مگر قدیم و
 او را بنا برین که حادث نیست علتی نبود پس تسلسل لازم بناید و چون ممکن است و موجب القدر
 نتواند بود و اگر بنا برین چنان ممکن را ضعیف تر شد که علت و انبثات صفات کمال را روی
 نتواند کرد چه لغتی شریک و سایر صفات سلبیه و انبثات کثیر صفات شریک منوط بود
 و چون در فصل هشتم در انبثات و موجب القدر بر مان قاطع برین مطلب که عظم علت
 و اهم مناسبت است و باید وجود کثرت منوط است و در دو طریق یکی موقوف باطل
 و تسلسل و دیگری غیر موقوف باطل و اما در هر دو طریق بر مان که اقوال و احوال را در این
 باشد و اگر تمنا قریب بر مان بطریق اولی است که گوئیم شک نیست در وجود ممکنات و
 موجود را لا بد است از علتی موجود و کوزه ثابت شد و آن علت نیز اگر ممکن باشد محتاج است
 بهیئت و دیگر و این علت دیگر اگر ممکن ممکن اول باشد یا این معنی که دو ممکن باشد که هر یک
 علتیت و وجود آن دیگر باشد و در لازم است که اگر ممکن ناشی باشد آن نیز محتاج باشد بهیئت
 پس اگر در مرتبه از مرتبه علتیت برگردد و یکی از مرتبه است و لازم است که در مرتبه
 سابقه باید باشد علتیت علت است و لا فخر و مقدم بر مقدم و پیشتر و است

هر چند و کوزه

که هر چند و کوزه در دو مرتبه باشد معده پیشتر خواهد بود و اگر در جمیع مرتبه از مرتبه
 رجوع کنند بر حسب سابقه مگر ترقی کنند الی غیره انبثات و احوال علتی شود و تسلسل لازم
 باید و اما علتیت در دو تسلسل هر دو سابقه معلوم شد پس و جمیع مرتبه شکی نیست
 بهیئت بودی که ممکن نباشد و محتاج بهیئت نبود و موجب که ممکن نباشد و محتاج بهیئت نبود
 منوط است در موجب القدر و این که موجود منوط است در موجب و ممکن پس هرگاه ممکن
 نباشد لازم است و موجب خواهد بود پس و جمیع وجود و موجب القدر سبب انکار ضرورت
 وجود ممکن القدر و تقدیر این بر مان بطریق قیاسی نباشد است که گوئیم هرگاه ممکن
 القدری موجود باشد بنا بر لفظ لازم و تسلسل لا بد است که موجب القدر موجود باشد اما
 ممکن القدر موجود بود که پس و موجب القدر موجود است و عبارت دیگر از موجب
 القدر موجود نباشد بنا بر لفظ لازم و تسلسل ممکن القدر موجود نباشد اما ممکن القدر
 موجود نیست و باید که پس و موجب القدر موجود است تقدیر دیگر بنا بر موجود بودن ممکن
 هرگاه در دو تسلسل بطریق و موجب القدر موجود نباشد اما در دو تسلسل عکس
 تقدیر دهد که پس و موجب القدر موجود است و عبارت دیگر بنا بر وجود ممکن اگر موجب
 القدر موجود نباشد در تسلسل باید باشد لیکن در دو تسلسل همکدام جایز نیست تقدیر دیگر
 و موجب القدر موجود باشد و بطریق مشکوک اول از قیاس اقتضای ترکیب از صفات که یک
 موجود باشد سلسله علتی منتهای باشد لا محاله تسلسل هرگاه سلسله علتی ممکن منتهای باشد
 و موجب القدر موجود باشد لا محاله از جهت و باید که هرگاه ممکن موجود باشد و موجب القدر موجود
 باشد لا بد است و دیگر هرگاه ممکن محتاج باشد بهیئت سلسله علتی منتهای باشد و غیر راجع بهیئت
 لا محاله از جهت و تسلسل و هرگاه سلسله علتی ممکن منتهای باشد و غیر راجع بهیئت و موجب
 القدر موجود باشد تقدیر دهد که هرگاه ممکن محتاج باشد بهیئت و موجب القدر موجود باشد و موجب

و اما قدر بر مان بطریق دوم یعنی طریق غیر موقوف به بطلان دور و تسلسل نیست که گوئیم که
 واجب الوجود موجود نباشد هیچ ممکن موجود نشود خواه دور و تسلسل باشد خواه نباشد
 مجموع ممکنات موجود بر تقدیر عدم واجب الوجود یا موجود واحد حقیقی علی و خواصه باشد
 معنی که صورت و یا اشقی و یا باطنی و جهت و وجه حقیقی قائم باشد در خارج با و مانند نیست که بر
 و یا مجموع ممکنات موجود موجود واحد حقیقی علی و فیکر واحد خود با معنی که هر یک
 من حیث الوجود جهت و وجه حقیقی که بحد خارج قائم نباشد مانند غش و وجه و عکس و
 وصف واحد پس اگر مجموع ممکنات موجود واحد حقیقی علی باشد بحد خارج او نیز ممکن
 باشد نه واجب بنا بر آنکه مفروض عدم واجبیت و چون ممکن باشد موجود ایلا که ممکن باشد
 یعنی و چون واجب الوجود نیست پس انقش نفس ذات او متواند پس انقش با یکبار
 اجزای او متواند و یا خارج از او و چون سخن در علت متقدم است چه راو نیست است که و چون
 با و و حسب کثرت و ناموجود متواند شد و آن نیست که علت متقدم پس متواند بود که علت مجموع
 از اجزای وی باشد چه علت متقدم مجموع لا بد است که علت هر یک از اجزای باشد و لازم آنکه
 یکی از اجزای که علت مجموع است علت نفس خود نیز باشد و حال آنکه ممکن است و ممکن علت نفس
 متواند بود و نیز متواند بود که علت مجموع خارج از اجزای وی باشد که مجموع ممکنات است و خارج
 از مجموع ممکنات موجودی متواند بود که واجب مفروض عدم واجبیت و اگر مجموع ممکنات
 من حیث الوجود موجود واحد علی و کسب خارج نباشد و علی و نظیر دیگر یکسان باشد
 خارج که نفس افراد متکثره فی مرتبه ای که هر یک علت است و دیگر را القیه الزامه و نتیجه
 تحقیق این مجموع که من حیث الوجود است اعتباری که تحقیق نفس واحد و غیر متناهی است که
 متحقق است هر یک تحقیق دیگری و این مجموع بعضی نفس احادیثی مفروض هیهات است که
 بدون نفس هیهات اگر چه در خارج موجود است علی و اما موجود واحد علی و نیست چرا که

جهت و فعل لازم

جهت و فعل لازم که هیهات است اعتباری که تحقیق در ذل من در خارج یکبار باشد
 نیست که نفس احادیثی مفروض این امر هیهات است پس نفس احادیثی موجود باشد در خارج که
 که فی وجود هر یک از احادیث و عین وجودات احادیثی وجودی و وجودی نیست علی و
 غیر وجود هر یک از احادیث و وجود و احد نیست بلکه وجود کثیر است و نتیجه نیست یعنی که از
 عدد احادیث و عدد احادیث تحقیق است با کادیه مفروض این است که هر یک از احادیث علت است
 دیگری باشد و این وجود فنی وجود مجموع احادیث که هر یک از وجودات احادیث است اگر چه از این
 حیثیت که عین وجودات احادیث است یعنی که احادیث نیست اما بحد است بلکه وجود
 ناموجود متواند شد یعنی که خارج حقیقی هر یک از احادیث علت است و وجوب این وجود متواند
 شد به وجود هر یک از احادیث و اگر چه وجوبیت است وجود علت خود و نتیجه است مدش با وجود
 علت خود اما مجموع احادیث نیست مدش و وجوبیت وجودش بسبب اینکه هر یک از احادیث
 اگر چه ممکن است و هر یک از احادیث اما چون انقش که یکی دیگر از احادیث است فرضا ممکن است
 بر عدم آن یک متناهی است بخلاف عدم همه احادیث فرض عدم همه احادیث فرض عدم کل
 با عدم علت و این فرض ممکن است ممکن باشد لا محاله ممکن باشد بر عدم مجموع سلسله که
 از احادیث ممکن باشد جایز است و عدم کلی از آن سلسله متناهی و عدم مجموع ممکنات آن
 است فنی عدم سلسله نیست که هر یک از احادیث ممکن است پس جایز باشد و چون عدم
 مجموع ممکنات جایز باشد وجودش لا محاله واجب نباشد و دلالتی که وجود ممکن است
 شود موجود متواند شد و هیچ یک از احادیث سلسله علت و وجوب وجود این سلسله
 شد به وجود این سلسله عین وجودات احادیث پس اگر احادیث سلسله علت و وجوب
 وجودات احادیث این سلسله شد علت و وجوب وجود خود نیز باشد و هر چه علت و وجوب
 خود باشد واجب الوجود گردد باشد نه ممکن الوجود و مجموع سلسله نیز متواند که علت و

وجود خود باشد چه مجموع سلسله نیست مگر عین احاد و وجودش نیست مگر عین وجودات
و هر یک از آنها که یک است پس مجموع نیز ممکن باشد و چون ممکن باشد علت و معلول
متفاوت اند از آنکه یک باشد و استوانه اند که علت و معلول سلسله مجموع آنها
معلول نیز باشد و این مجموع ماعدای چون غیر مجموع آنها که یک است بسبب تداخل آنها
بر معلول نیز مختلف ماعدای پس مجموع سلسله علت و معلول خود نشود باشد بلکه هر یک
علت هیچ سلسله باشد و چون این جور امور متقدمه اند و هر یک علت و معلول دیگر لازم
نیاید که یکی از اجزای سلسله موجب گذارد باشد جواب گویم که چون این امور متقدمه
ممکن شد و معلولات پس عدم هر یک اگر چه با فرض وجود دیگر متعین است لیکن عدم
همه با هم جایز نیست و هر گاه عدم همه با هم جایز باشد عدم معلول اخیر نیز با عدم همه
متفاوت بود و چون عدم هیچ آنها سلسله بکافه جایز باشد و موجب آن یکی مستفاد تواند شد
پس علت و موجب و معلول سلسله موجودی باید خارج از سلسله موجود خارج از سلسله
جمع ممکنات نیست مگر موجب الوجود اند این پس اگر موجب الوجود نباشد هیچ ممکن متعین
شد پس بطریق قیاس نشانه گوئیم اگر موجب الوجود موجود نباشد هیچ ممکن متعین نشد
مگر الیه موجود است بنحویه که پس موجب الوجود موجود است و معلول در نفسی که
الوجود بدانکه موجب الوجود را شریکی نتواند در درونیت و در درون موجب الوجود
سبب آنکه مشارک در درونیت یا محال باشد یا محال چه درونیت مشارک اگر تمام حقیقت
بود و مشارک این متعینان باشد و اگر بعضی از حقیقت هر دو بود متعینان چه بعضی
مشارک که چنان باشد یا نه معلوم نیست و در الیه مستلزم چنان پس هر طریق مشارک در
حقیقت درونیت متعینان باشد پس اگر موجب الوجود را مشارکی باشد در درونیت و الی
موجب مشارک بعضی از حقیقت هر دو بود لازم آید که موجب الوجود را چنان باشد و در

را که چنان باشد

که چنان باشد لایزال و فصلی نیز نباشد چه چنان چون بعضی از حقیقت است و مشارک است
میان هر دو پس لایزال و فصلی نیز نباشد چه چنان و حقیقت هر فردی جزوی دیگر باید که
مشارک نباشد بلکه چنان باشد و از فرد بود و اعتبار فردین از یکدیگر لایزال با آن جزو باشد و از
از فصل نیست مگر صراحت چنان پس لازم آید که حقیقت واجب الوجود مرکب از چنان و فصل
و ترکیب متفاوت و واجب الوجود محال است بسبب آنکه هر کس محتاج باشد با جزا و جزا غیر
بالبدیه و چنانچه غیر متفاوت و موجب وجود است چنانکه در نیستند و اگر نیست مشارک
الو چنان تمام حقیقت هر دو بود چنان ماهیت را ماهیت نوعیه گوئیم پس هر یک از این
محتاج قرار بدید در وجود خود که متمایز است لایزال از وجود آن دیگر بعد از این شخص و محتاج
وجود و سبب الوجود نتواند بود و از اینجا معلوم شد که شخص و سبب الوجود عین حقیقت
باشد چنانکه موجب وجود عین حقیقت است و است و اما این که موجب الوجود را شریکی در
وجود و موجب نیست بسبب آنکه در نیستند که موجب در وجود عین حقیقت است و است
اگر دو واجب الوجود باشد حقیقت وجود مشارک باشد میان هر دو حقیقت مشارک
در چنان چنان باشد و یا نوعی و بر هر تقدیر ترکیب واجب لازم آید چنانکه گذشت و
این بدان طریق قیاس نشانه است که گوئیم اگر موجب الوجود را شریکی بود
مرکب بودی لیکن مرکب نیست پس او را شریکی نیست و معلوم و لابد است در تعلق
از ذکر شریک این گونه و دفع عنوان آن و آن چنانست که کسی که در معرفت وجود
و چنان نیست مگر اینکه نفس حقیقت و سبب نشأ اشراق وجود بدون ماهیت
زاید از ذات را آنکه در خارج حقیقی باشد و وجودی که عین آن حقیقت باشد
بنابرین تواند بود که در خارج و حقیقت تمام مختلف تمام ماهیت باشد که هر یک
ذات صف متماثل اشراق وجود نوزد و وجود بنوعی که لازم منشرح از نفس حقیقت

تواند بود که صفاتی مختلف لازم و همدیگر جدا گانه مقرر است پس حقیقت مشترک که خارج از این
نیاست و ترکیب واجب لازم نیاید این بود که قریب بود و قوم بود در سطح عینیت و وجود و در این
انگیزه اند که وجود در خارج علی حقیقتش باشد با بعضی اطلاق و در دفع این شبهه برهان نقیض
مشکل شد و با وجود این توفیق الله تعالی مغفرت نظر شده ایم که عینیت وجود در وجه نیست که وجود
در خارج علی حقیقت و واجب باشد با بعضی اندک در وجهیت و واجب یعنی مفهوم وجود مشترک
در ذهن یعنی که سابقا بیان کردیم و دفع این شبهه بر ما بغایت آسان شده و تقدیر نیست که گوئیم
وجهیت و واجب بیان مفهوم وجود است در ذهن پس اگر مفهوم وجود نیست مطلقا و در خارج
از دو حقیقت مختلف بنیام وجهیت لازم آید که وجهیت و اعداد تمام وجهیت و حقیقت مختلف تمام
وجهیت باشد و این بدو برای اطلاق است و الحمد لله که مندر **فصل دوم** در صفات واجب الوجود
بدانکه واجب الوجود را دو گونه صفات است که زبان شرح با آن ماضی شده و تقدیر و اطلاق
بر آن کرده **قسم اول** در صفات شونیه حقیقه که مفهوم آنرا مسلم است اضافه بقیمت
آنکه عارض تواند شد یعنی بعضی از آنها را نمایند قدرت و علم و اراده و شیت و اختیار و غیره
و بعد از این که در کلام امام معنی قدرت تواند شد بر کمال آگاهی و بر وفق علم و اراده و لازم
این مقرر است آنکه اگر خداوند کند و اگر نخواهد کند پس اگر چه بر او حدیث خواهد و کند و یا هرگز
نخواهد و ممکن صفات قدرت میباشد و فاعل نسبت به صفت قدرت و تقدر و ترکیب
تغیر و مساوی باشند و تا خویش یک طرفه نظر در جمال نیاید و قدرت و واجب تعلیلی
عام است یعنی در جمیع ممکنات است سبب آنکه ممکن اگر جایز اتقوی نباشد ممکن نیست
و اگر جایز اتقوی باشد موقوف بر هیچ باشد و جمیع مرجحات معنی شود و واجب الوجود پس
همه ممکنات مقدور او باشد و اگر کسی گوید که در وقوع ممکن محتاج است بر هیچی لازم
نیست فاعل را در پیش فاعل مقدور باشد بلکه تواند بود که هیچ فاعل را بطبعی باشد که

یغیر

سیتا اور لکھنؤ

[illegible]

بهم را صحت نیست القاش علی قدرت و همچنین جادها هر جاد و نبات یا حیوانات لیکن
 حیوان یا هر حیوان صحت القاش علی قدرت پس صفتی را که در حیران منش صفت القاش
 مذکور است حیوانه خوانند و اما در کلام قدرت نیست متعلق با یکی الفاظ و حروف که در
 گذر مطلقه که مقصود باشد القاش الی معانی بیوی فما طلب فی نفس الفاظ و حروف که در
 لغت و عرف کلام عبارت از است چه الفاظ و حروف صحت است قایم بهوا و نه معانی
 الفاظ که قایم باشد الی معانی بنفس چه کما بهند که معانی الفاظ قایم باشد بنفس که کلام
 متولد کرد و اما در متکلم متولد است این الفاظ و حروف در آن همه متولد است
 لیکن نه کلامی که یکی از صفات و وجوب تعلات بلکه کلامی که یکی از صفات است متکلم
 و تکلم معنی قدرت بر یکی الفاظ مذکوره و الفاظ کلام است بمعنی تکلم به و دلیر است آنکه
 کلام بمعنی متکلم به یعنی الفاظ مذکوره غیر صفت است که الفاظ مذکوره بالیدیه صحت
 است هم بالیوم و هم بالحق و اما بالیوم در وقت نزول و اما بالحق در وقت علو و صفت
 واجب الوجود بالانفاق حادث متولد بود پس بطریق تکلف اول کلام که کلام بمعنی تکلف
 حادث است و هیچ حادث صفت خدا متولد بود نیزه که کلام بمعنی الفاظ صفت خدا
 متولد بود و چون صفات مذکوره و اینی به اندک دلیر بر نبوت این صفات
 واجب تھا است که هیچ شک نیست که نبوت این صفات کمال است برای موجود
 با هر موجود و مقادرات آن نقص است برای موجود با هر موجود چه بالیدیه معلوم است
 که علم مثلا کمال و شرف است نظر بحد و حد نقص است نظر بعلم و علم جبرین قدرت کمال
 نسبت بجهل و اراده و اختیار نسبت باضطرار و کسوف و لبر و حیوانه نسبت بمعنا
 و کلام نسبت بجهل و شک نیست و در تحت القاش موجود با هر موجود باین کالات بتبعی
 که صحت موجودیت متعلق القاش باین کالات نیست بلکه کما بهند که موجود لا

یا موجود

لا با هر موجود بر عاود و در صحت نه زاید علی علی المعنیه قابل القاش باین کالات
 بتبعی که موجود خفیه باشد به کشف بطبیعی و صورتی که منافی قبول علم و قدرت و مسا کالات
 بود لیکن ان طبیعت و صورت لا محاله زاید باشد بر موجودیت پس هر موجودی که در
 حقیقت و حقیقی نباشد بغير از موجودیت لا محاله در او امری متعلق القاش کمال نخواهد بود
 الوجود موجود است با هر موجود بدون خصوصیتی زاید بر موجودیت چه و اینی که حقیقت
 و وجود است و معنی غیر وجود متعلق از و بر هیچ خصوصیتی دیگر در و متولد بود چه در خصوصیتها
 نیزه معنی زاید بر وجود است که در وجوب متعلق است پس در وجوب الوجود امری که معنی
 القاش بکالات باشد خلق متولد بود و بیشتر و اینی که هر چه ممکن باشد القاش و
 با و وجوب القاش واجب الوجود با و الا لازم آنکه در وجوب الوجود حقیقی بقوه
 باشد و ان محال است پس وجوب الوجود متعلق باشد بکالات مذکور پس باینست که اول
 کون و وجوب الوجود موجود است با هر موجود و هر چه موجود است با هر موجود صحت القاش
 او بکالات وجود غیر وجود که پس وجوب الوجود صحت القاش او بکالات وجود و بعد
 کون کالات مذکوره صحت القاش واجب الوجود با و در هر چه صحت القاش واجب با و
 ثابت است بالقدر از برای او نیزه و در کمال کالات مذکوره ثابت است بالقدر برای او
 الوجود و هو المطلوب و چون طریق نبوت صفات کالات در وجوب الوجود دانستی و ان کالات
 بعد از این صفات است تولد و نیست کذات و وجوب در القاش باین صفات و ان کالات
 بر کالات القاش نشی بصفت چنانکه واقع است با کالات القاش نشی بوجود و کالات
 است که ذات در القاش باین صفات محتاج نباشد بقیام صفتی زاید بر وی بلکه ذات
 بذات خود متصف باشد بصفات این صفات بتبعی که از برای وجود وجوب القاش متعلق
 بذات بسبب قیام صفتی بوی مرتب شد ان اثر در وجوب القاش تا بعد از حد بقیام

علم بقوت متقدم علم معلول یا عین علم معلول باشد چرا که مبادات خود علت متقدم
خود نیست بلکه تا خود از خارج هم نرسد و هم چنین به باب اولیات خارج دست بهم زند
فقد از آن سخن خود گوید و به باب اولیات که متقدم و معلول است و در علم نفس علم
بر محسوس است عین ذات او نه متقدم از خارج و متقدم از ذات به باب اولیات خارج به چشم
دو چشم صفات سلبی است و اضافی اما سلبی مثل اولی سلبی که هر دو لا بعرض و لا کسب و لا ذات
باز و لا محذور و لا مکانی و لا زمانه و لا بدی صورت و شکل و لا محذور و لا مکانی و لا زمانه
راجع خود نیز به و کتب قطار از هر چه لایق کمال او باشد و معانی باشد و به باب اولیات بود و
و سلبی آن عین و به باب اولیات بود که به عین او صاف و متقدم و سلبی که متقدم
به کمال است و مکان معانی و به باب اولیات که متقدم و سلبی که متقدم و سلبی که متقدم
و کمال و سلبی که متقدم و اضافی عین ذات متقدم و لا لازم اند که ذات متقدم
متقدم سلبی یا اضافی باشد و حال آنکه سلبی که متقدم و اضافی و وجود غیر متقدم و سلبی که متقدم
عین و وجود است و غیر متقدم و به کمال عین متقدم و سلبی که متقدم و سلبی که متقدم
و متقدم و غیر متقدم و سلبی که متقدم و سلبی که متقدم و سلبی که متقدم
مرز و زمان را در وجود و متقدم و سلبی که متقدم و سلبی که متقدم و سلبی که متقدم
رویت نشی متقدم و شکل و صورت و مکان و جهت و سایر صفات و لوازم چیست که
در شان باری فقط متقدم است و باید و حجب و وجهی که در نهی شده و نهی و مظهر شده اند
قادر شوند که از رویت مد و لوازم مذکور و یا بعضی قایلینند که به وجود علوم و لوازم
و اضافی آن از هر چه برین است و بعضی از زبان سنی است که قول و نوشته گویند که بعضی
که معنی مذکور و حقیقت رویت نیست بلکه از متقدم است و حقیقت متقدم و سلبی که متقدم
نیست که عانی که سرفعل او متقدمان را ناشی است و در رویت است که شاهد نور و حلا و سرفعل

مفتی محمد امجد علی صاحب

[illegible]

۱۹ بخت و بدولت اتفاق عقل و در این برزخوری بود که آن خانی از صورت نیست و چون است که
لیکن معلوم است که بقدر آن که عقل در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت
بود نیست و هر کس را صلاحی که کند و داد که بدهد و نظر از این اعتبار محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت
است از این اعتبار که در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
صالح و بدولت و حال آنکه اگر اتفاق مذکور بدولت برزخوری است که در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه
بخت و بدولت و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
برای منتهی است اکثر سالها که در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
عقلی بود این حسن و قبح و بدولت و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
ست و بدولت و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
تجرب و بدولت و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
نوع حسن و بدولت و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
والا صلح و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
والا صلح و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
یا کاشف از این جهت است و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
تخصص و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
از این جهت است و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
حک کند عقل و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
و علم بخت و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان
مفرد و در این زمان از جهت محض است و بعد از آنکه بخت و بدولت است از این اعتبار که در این زمان

بخیر و بر

تجويز ذم واجب خوانده عقل و حال اگر متعنه است ذم واجب عقل باین معنی که عقدا و اقرار و قضا
جائز ندانند ذم واجب را پس بعد و غلام کذب و همچنین کاذب نشود و من حیث انشاء در از و ذم
بدان تقریر و دلیل اول بطریق تفکیک استخوانه اگر قصد و ترجیح از واجب جائز بودی ترجیح حاصل می
جائز بودی لیکن ترجیح خارج از ترجیح نیست نه چه در کس صد و ترجیح از واجب جائز نیست و نیز
دلیل دوم تفکیک استخوانه اگر قصد و ترجیح از واجب جائز بودی ذم واجب جائز بودی لیکن کذب
و واجب متعنه است عقلا نه چه در کس صد و ترجیح از واجب متعنه است عقلا و همچنین کاذب و متعنه
است عقلا پس متعنه باشد که واجب اگر حقیقی باشد و نیز اگر حقیقی کفر و مدعی باشد نقد پس
ترجیح باشد عقل و ترجیح از صلا در متوانند پس کذب کفر و فجور از واقع متوانند و چون
نقد پس واقع متوانند و عقید که خبر را دانست لحد و نقد در روز قیامت کذب باشد و صد
کذب از روحی از صلا اگر عقید واقع شده پس محال شد متعنه کفر و مدعی از واجب اگر حقیقی
نقد بر این دلیل تفکیک استخوانه اگر حقیقی کفر و مدعی از واجب جائز بودی عقید بران جائز
نبودی لیکن عقید جائز است بدلیل وقوع عقیده و بدین معنی کفر و مدعی از واجب جائز نباشد
نیز و همچنین اراده قیاسی است بالقرینه پس جائز نیست که خدا تعالی اراده کفر کند از کافر و اراده
معصیت کند از عاصر بلکه اراده ایمان کرده از کافر و اراده طاعت کرده از عاصر و اراده طاعت
ایمان از کافر و طاعت از عاصر مغایر است خدا تعالی لازم بناید خود را تعالی ایمان از کافر و طاعت
از عاصر را اراده کافر و عاصر خوانسته نه بطریق خبر و حکم اگر بطریق حکم حقیقی و واقعی نشد معنی
و غیر لازم آمد و حکم دیگری است چنانکه بناید خصصت صلا در متعنه خلق جمالی و دفعی نه چه در
در افعال اختیاریه همانست که در معصیت صبر و تقوی و امر به ایمن امر به عیب است که در
تقوی و عیب معصیت و امر به ایمن امر به عیب صلا و عباد و عباد را عیب است که در
را در معصیت صبر اختیار نیست بلکه فعل و افعالی است بخلاف خدا تعالی و اراده و در معصیت

[illegible]

بیت شریف

نیز از آنجا چه و چه دیگر و چه میان خواهد شد و بواسطه اینست که علم تابع معلوم است نه معلوم تابع علم
عالم چه علم صورت است مطابق با علم پس معلوم هر چه که باشد علم تابع مدربان و بنده پس معلوم
که از صفات و احوالات جسد را که در فکر و خدا گفتند از ازل حیات است که اگر او در صفات و احوالات
بنویسند چه که اختیار را با آن میگرد و هر آنکه از منزه است پس بدیهه است علم و حسب قاعده هر چه که در
و ایمان در عین نبرد و نشو و معنی پس در جمیع اینها فقط میگویم در بیان مکتب خدای تعالی که آنکه از
خدای تعالی را غرض نبوی میسر است عین نبوی و صدور عین شمع است از وجه اول و بعد از آن
چون خداوند شایسته است که غرض نبوی کرد و در غرض نبوی صدور عین از وجه اول و بعد از آن
محال است و اینها صدور عین از عالم جمیع است فقط و صدور عین از وی ایضا که از دست نبوی
خدای تعالی مکتب است با غرض و چون محال است رجوع بوی بسبب آنکه عین مکتب است بلی
بسیار است رجوع و خاص بخلاف است و چون غرضی که راجع بقدر و در حقیقت غرض نیست
مبادر از غرض نیست که راجع شود بغير پس خاص ای عبارت است از مبادر و مکتب
از مکتب و مکتب نیست که راجع شود بغير پس خدای تعالی حکم میکند از مبادر پس حکم نیست
که قصد همه عینی و مکتبی نکند و لغو عین است و در هر رتبه اگر گویند مکتب و مکتب است و عین
لغوی نیست برای وی و اولاد او را می باشد نظری از غرضش و آن نظری وی هیچ وجه نیست
و ترجیح با ترجیح لازم آید و هر که اولی باشد ایضا لغف بغير ماری پس وی باید ایضا
لغف بغير کاسب او نویسد و هر چه پس مکتب باشد بغير نقد و هر آنکه مکتب را مکتب
چه در مکتبی ناقص باشد و در صفات خود و نقص برور و نیست ضایع مکتب است و هر آنکه
که لازم که ایضا لغف اگر او نظری نبی نیست با ترجیح لازم آید پس ترجیح لازم نیست
که او نویسد باشد نظفا بعد مکتب ترجیح ایضا لغف بغير ذات واجب قاعده است چه ذات
ذات است مقتدر ایضا لغف بغير که از قصد او لغف بغير مکتب صدور و صدور از وجه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

یکی طبع از خود میر

[illegible][illegible]

بر سطح از اهل بیت این قوم باید رسید و چشم همدار ایشان باید برداشت تا احدیست اشخاص
از اشخاصی که بخدا در بندند و دیگر که نشاء پیغمبر در و نبینند و غلبه علم پیغمبر و اولاد و در و نبینند
و اقلیدای صحابه و پیغمبران اهل بیتان مانند سلمان و ابوذر و مقداد و خدیجه و حمزه و سایر
نمانند آنها چه ابتدا در نوشته باشد و چگونه آنها را توان کرد و دلالت بر جوهر توان داشت
و اتفاق است که در اینک جماعت مذکور که منزه از غیر حضرت محمدند و بهیچ وجه در حدیث
و دیگران و محاسن و قدح و فحاشی و زبانی با مخالف ایشان ترک اقام و بهیچ وجه و بهیچ وجه
دری مشر و دیگران ندانند و در اینک که در این جمیع بود که دیگران قیام با هم و بهیچ وجه و بهیچ وجه
و دیگران چون خود را ندانند که بهیچ وجه ایشان و بهیچ وجه اول ایشان اندام
چنانچه امر خود را و چون ملاحظه ایشان نکردن و اقدام خود را بر امر اشخاص چگونه تحقیق
شد و دیگران که بهیچ وجه ای و دید که عده و دلایل ایشان است و بهیچ وجه و بهیچ وجه
بر برد وقت اشخاص که هنوز از اشخاص حق و منعقد شده بود و بهیچ وجه که سینه شدند که ترک اشخاص
پیغمبر حضرت خود مشغول بقیلای عقیقه شدند و این را امام و اجابت و نبینند و در این
حق و سوره باقیه ایشان نبودند و قطعی نظر از مقتضای این دلایل بر بقدر که بهیچ وجه
نبینند بشان اسامی که بهیچ وجه توان بود که از پیغمبر شنیده بود که بعد از این مشغول بقیلای
نشدند بر افتاد کردند و اگر نظر این مجموع بهیچ وجه حاجت بود و بهیچ وجه تحقیق است
چنانکه دانستی و قطعی نظر از امرهای امور کرده و آنچه در مفهوم امامت پیغمبر است و باقیه
همان حکمت و علم ایشان است و حق صلیقی پیغمبر چه هرگاه پیغمبر بقیلای عقیقه بر افتاد کرده
و دیگر چگونه بقیلای عقیقه بر افتاد کردند و اگر نام و اگر در این امور و بهیچ وجه و امامت
نبودی و ایشان بر هر که از او شنیدی و لایق خود و نبینند بقیلای عقیقه کردند و در این
سخن در عذرت از پیغمبر است و عیاضی و اگر چگونه بقیلای عقیقه از او یا از اولاد او
تواند

مردان و او را بلند میکردند پس مغانی بخت باطلان و نفع و او را بنهاره محمد زین العابدین گفت که بخت
فوت و نیست و هرگاه محتاج باطلان و نفع بنیز شد پس بر وجهی نه بخت با ما برساند و نه بخت
باشد با ما بر همان چنانکه پیش از این بود و این بنهاره بخت که انسان را مدام که بخت نبوت و خفیه
باید و از کسی بیخود نکند و او را حکم ما بر او غایب کند و او را در صورتی که از خود بیخود است
و هرگاه از خود بر شخص انسان که نفس باطلق هرگز به یک جسم و دهر را و غایب نکند و او را از
همه تابع غفلت کرد و دو افعار را و افعار را پیشتر نیز افعار را و افعار را و افعار را و افعار را
انسان لغیر خود که بعضی خاص با ما است و نه خود را و بعضی غیر خود را که پس بر او موجود بود و او را
انسان و بیرون آن خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را
و بر نه و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را
نابین و مطلق و را را اینتر به چه غایت مرتبه کلمات باشد تا بعد از حق بن نظر و عدلیت
و حضرت را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را
موجود بی وجهی نشو و صورت را از خود گفت انوار که این اید طایفه سلطه طغیث با غیثه که
الکلیت را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را
گفت تو حقیقت به غیر آن بهتر گفت اگر بر خود گفت مدام تو را نتواند که بنده خف از خود را
امم پس چندین خبره را که خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را
عش را بر خود گفت پس زمین خالی است از او و او در که باشد ابو که گفت از او که از خود را و خود را
دو و تر از زمین و الا که در نیست تو نمایی بر خود را بر این زمین و روان را که می بینم چه
طایفه بهیله الهوت و ابدام و با خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را
از اسلام نیست بلکه این اسلام را که است که میگویم که از خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را
صلان را که بر این و او را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را و خود را

كان لا يغيره قط

من مدبر و فاضل خدا را گرفته است ملک خرابی او را ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک
نواد که در ملک ان بود و در هر ملک آن حضرت است و بیکدیگر می گمان ان کند و با همجا و بر ملک ان بنوا
هر از خبر که در ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک
بجز از در گن می باشد و در ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک
نشدند که اگر ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک
و ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک
ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک
لا کجوا از ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک
و ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک
بنوا اندود او و عظیم است از ملک ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک
حضره را که توبه خدا را که بر پیشتر می کند حضرت فرمود پس بر پیشتر حکم خدا را که
باشم هر که گفت می کند توبه خدا را که حضرت فرمود و یک کلمه توبه العین باشد الا الله
لکن رانده القلوب کفایق الامان معروف بالله لا است مغفرت بالاعمال لا یغفر الله الذنوب
ولا یدر که هر کس از پیشتر توبه خدا را که بر پیشتر می کند حضرت فرمود و یک کلمه توبه العین باشد الا الله
توبه خدا را که بر پیشتر می کند حضرت فرمود و یک کلمه توبه العین باشد الا الله
و عظامات و انوار و توال برود و بعد از آنکه ایقان باشد تا توبه از توبه ان بنوا اندود او و عظیم است از ملک
عظمت و توبه خدا را که بر پیشتر می کند حضرت فرمود و یک کلمه توبه العین باشد الا الله
عظمت مردم را که بر پیشتر می کند حضرت فرمود و یک کلمه توبه العین باشد الا الله
پس مردم بر گردید می گفتند انرا عظیم است بخیر و لا توبه خدا را که بر پیشتر می کند حضرت فرمود و یک کلمه توبه العین باشد الا الله

[illegible]

اسلام کو مقبول

[illegible]

صاحب من در وصف خلق و توصیف آنه بنواشته کرد و من میدانم از گفته او که تو را میگردانم
موضوع از گفته او بردار خواهی کرد و من او کسی ام که در تمام معذب تمام گردان کنی پس او را
بنا بر این عیب ده و جیس که او چون گفتار رفتی میزد از جیس بیرون افتد عیب ده صاحب
بیش خود چون بود از کشند در دماغه و جوی حیرت و آن معنی بود که حضرت با خود گفت
درین موضع بود از کشند در جوب فلان بخند و بیش عیب ده از گفته حضرت و بر آن کشند
بیکدی از دو مسئله گفت چه میار که کشند کشن بر آن از دیده شده ام و تو را این صوابا گفتی و بگو
چون بود از کشند و خلق کشند بر او حجت شد و در جوی حیرت گفت و الا که عیب ده با من گفت
من عیب ده تو را ام کشند بگو که عیب ده ای را من میباید کشند در دماغه و من عیب ده او را کرد
بعد از آن که عیب ده میفرمود که او را در دماغه کشند و در جوی حیرت کشند و او را عیب ده کشند
عیب ده و بیش بر سر در زبان عیب ده بنواشته کشند عیب ده کشند و او را عیب ده کشند
شمار او را که عیب ده میفرمود عیب ده کشند و بیش از او را که عیب ده کشند و عیب ده کشند
بده روز قدر از او و حضرت لام حسی عیب ده کشند و عیب ده کشند و عیب ده کشند
عیب ده که از عیب ده کشند عیب ده کشند و عیب ده کشند و عیب ده کشند
بازیم عیب ده که عیب ده کشند عیب ده کشند و عیب ده کشند و عیب ده کشند
و الا که عیب ده کشند و عیب ده کشند و عیب ده کشند و عیب ده کشند
چیز که عیب ده کشند عیب ده کشند و عیب ده کشند و عیب ده کشند
و بیش کشند که عیب ده کشند و عیب ده کشند و عیب ده کشند
عیب ده کشند که عیب ده کشند و عیب ده کشند و عیب ده کشند
عیب ده کشند که عیب ده کشند و عیب ده کشند و عیب ده کشند
و الا که عیب ده کشند و عیب ده کشند و عیب ده کشند و عیب ده کشند

حضرت امیر خسرو

با سخن بر تو از دل و لب و پیکر من است و از دست و پا و تن من است که می‌بندد و می‌بازد و می‌درد و می‌خوشد
سیر این نفس چون بر زمین با باد بریده خواهد شد از آب بگذرد از آب بگذرد از آب بگذرد و حال و وقایع
مستقل اند و حضرت با حق تعالی در هر حال که باشد مذکور از کارها را در هر حال که باشد
ما را خبر فرستد و از این معنی که در هر حال که باشد خبر فرستد و از این معنی که در هر حال که باشد
عبر باز گشت و در هر حال که باشد خبر فرستد و از این معنی که در هر حال که باشد
استقامت و وثوق که هیچ کس از کاران نتواند کرد و نیز بر نبیند نیست که هیچ کس از کاران نتواند کرد
انگیزت در هیچ وقت ز بر نبیند که هیچ کس از کاران نتواند کرد و نیز بر نبیند نیست که هیچ کس از کاران نتواند کرد
در بابی است از کثرت ذکر که اول آنکه گفتند از هر چه می‌خواستند که هرگز از دست
در جام مبارک در هر چه می‌خواستند که هرگز از دست در جام مبارک در هر چه می‌خواستند که هرگز از دست
ند که هرگز از دست در جام مبارک در هر چه می‌خواستند که هرگز از دست در جام مبارک در هر چه می‌خواستند که هرگز از دست
که گفته گفتند در میان گفتن نام یو و گفتند که گاه عیسی السلام از احادیث و اراک
فقط بغیر هرگز از دست در جام مبارک در هر چه می‌خواستند که هرگز از دست در جام مبارک در هر چه می‌خواستند که هرگز از دست
یو و باره می‌داشت و بهیچ ترکی مردم می‌توانستند یو و میگردد و بهیچ وجه می‌توانستند یو و میگردد و بهیچ وجه
نتوانستند که او که در کیفیت خاطر که در زاری بسیار از بار یو و با خود می‌توانستند که او که در کیفیت خاطر که در زاری بسیار از بار یو و با خود
خوار و فروغده و جدا صد خود را طاعت یو و با خود می‌توانستند که او که در کیفیت خاطر که در زاری بسیار از بار یو و با خود
شیخ ابوبکر صدیق یو که در مقامات عارفی گفته العارف شیخ و کیف فلا و هو کذلک
لیقته الکوت و العارف هو و کذلک و هو یعمل عن حجة الطر و نیز ضیق تر باشد
با کمال ناسی و هرگاه است گفتند که معبود از صفه صمدان که یکی از صفات
امیر یو و از صفات کثرت بر سر صمد صمد گفته که آن دنیا که صمد بغیر که در میان
ما که صمد و مانند که از ناسی با صمد گفت و از ما شدند و با ما شدند و در میان می‌د

الحمد لله الذي لا اله الا هو الملك القدوس السلام

العلم ووضوح الامام كماله الى عالم والحمد لله رب العالمين

[illegible][illegible]

فيما قد استدلوا به على كونهم من جنس البشر فلا بد ان يكون نبيا
 وبما قد وجد فيهم من صفات النبوة كما لا يخفى فيكون لهم ما لهم من احوالها
 الى ما اخذوا من هذه الاحكام والتكاليف فيكون لهم ما لهم من احوالها
 ما اخذوا من رتبة ولا جعل الله لهم سفرا وايضا في ظاهر من جنس البشر
 في احوالهم وادبهم ونفوسهم وقابليتهم في عقولهم وروايتهم فانهم انما
 بشر مشكورين لا غيرهم اذ هم وقيلوا منهم وبما نسوا الجمل والوفاء
 وسكاهم والبرية في قوله تعالى وجعلناه منكم جنسا مذكورا من جنس البشر
 ما ليسوا به وبما يمكن تفسير الجمل المشهور في العقل بان يكون انما هو العقل
 نفس النبي وامر بالاقبال بخلافه عن طلبه الى مراتب الفضل والكمال في
 والقول والادب عن النبوة بعد وصوله الى اقصى مراتب الكمال في
 عن تلك المراتب والوجه الى كمال الخلق ويمكن ان يكون قوله تعالى انزل
 اليكم ذكرا وسكاهم الى اليه بان يكون انزال الرسول الثانية عن منزلة
 عن تلك الدرجة القصوى التي لا يسعها ملك مقرب ولا نبي مرسل الى
 معاشرة الخلق وهذا بينهم وهو المستعمل في افاضته سائر الخلق
 والكمال هم وسائر الخلق بينهم وبين سائر الموجودات وكل في
 وجوده بربوبته وهم صلوات الله عليهم في تفسيره على سائر الخلق في الصلوة
 عليهم استجاب لوجه الى معدن القبول في مقسمتها لتفصيلها
 البرايا ثم اعلم ان الله تعالى اهل نبوته فقال وما اتيكم الرسول من شيء
 وما فيه من غير فاقبلوه فاعلم انهم انما هم من جنس البشر في احوالهم
 وهو فيهم وهو معاشرة ما عداها والجميع امورنا عنده

البرهان

ادفع حكمه مع عارقه وحكمه فانما هو ما في علمه من الايات التي قد
 انجزت الربانية اهل بيت صلوات الله عليهم فقال بالفضل المتوافق في
 فيكم التقليل كتاب الله وعبادة اهل بيتي ان يقر قاطع برهان على الموضوع
 لهم من الضمان المستفيض ان علم القرآن عندهم وهذا العلم المتواتر ايضا
 يدل عليه فقر الصلوات الله عليهم فيكونوا ابناء الخادهم وليسوا ببناتي
 هذا الزمان انما اتمست باخبارهم والتدبر في اثارهم في العلم والبرهان
 في زماننا انما اهل بيت نبينهم واستنبوا ابا انهم فيهم ومن سلك
 الحكماء الذين ضلوا واضلوا اوليهم وابنيهم ولم يؤمنوا بكتاب واعتمدوا
 على عقولهم الفاسدة وادركهم الكاسدة فانما نحن وهم ائمة واحدة فيهم
 باقون النصوص والاصحاح الصحيح عن ائمة الهدى صلوات الله عليهم
 لا يوافق ما ذهب اليه الحكماء مع انهم يدعون ان ذلك لهم وشبههم لا ينفك
 طنا ولا حمالا لسليل افكارهم كالشيخ العتيقوت وايضا يدعون انهم
 اهل انهم وتبين ان اهلهم فيهم ومشايعون ومنهم من لا يقر في علمهم
 راي احدى الطائفتين راي الاخرى ومعاذ الله ان يكل الناس كل
 في اصول العقائد فيخرجون في ملأ من الجهالات ولهم في فهم كفيهم فيكون
 ان باقوا النصوص والاصحاح الصادقة عن اهل بيت العصمة والطهارة
 لمحسن ظنهم يوفاني كافرا لا ينفذ دينا ولا مذهباً ولا طائفة من اهل
 ائمة والبدع ديناً بعبادة الله به وسوء بالتصوف فاعلموا انهم
 عبادة مع ان النبي قد نفي عن اهل البيت بالبرهان ومعاشرة الخلق والخص
 في الجماعات والاختراع مع المؤمنين في مجالسهم وهذا لا ينفك

ولم يحكم الله لهم وعلمهم وعبادته الموحى ونسبهم الى ابيهم
 المؤمنين والشيخ هو ائمة والامر بالمعروف والنهي عن المنكر واقفا
 عند دلائلهم ونسبهم احكام الله والرهانية التي اتبعوها يستلزم في
 جميع تلك المراتب والسنن في تلك الرهانية احد نواحيها
 فخرها فيها الذم الذي هو على افعالهم على هينة خاصة لم يرد عنهم
 اخبروا به في كتابه الا انهم في هذا بغير حجة ولا سند ولا دليل
 رسول الله كل بغير ضلالة ولا ضلالة له سبيلها الى النار ومنها الذم الذي
 الذي يغفون فيه بالاسعاف ليشبهون بشيخ الكفار ويعبدون الله
 بالكا والصدق ويدعون ان ليس لله تعبدية سوى هذا من
 المتدعين وينسبون جميع السنن والنواحي ويقعون من الضلوة
 في كلهم الغراب ولا خوف العلماء كفاوا بين كوفار اسائرهم
 الله ثم لا يفتنون ببلد البديع بل يفتنون اصول الدين ويقولون في
 الوجود والمعنى المستوفى في هذا الزمان المستوفى من مشايخهم
 بالله العظيم ويقولون بالبرهان سقوط العبادات وعندها من اصول
 الفاسدة والسميعة فاعذر رعايا الخواني واحفظوا ايمانكم وادبكم
 من وساوس هؤلاء الشياطين وتسويلهم فاعلموا انهم انما هم
 احوالهم المنصرفة التي تعلقت بقلوب الكاهلين فما انا ذا الحرب
 مجاهد ماثبتين وخلق من الاخبار المتواترة من اصول الدين
 نضلوهم وخرابهم واثبتهم في علمهم واثبتهم في ما قيل
 الى من هو اليكم اليكم لعلكم من هلك عن بيعة ويحيى من يبي

البرهان

وانو عليكم ما اردت ابراده في بابين **الباب الاول** فيما يتعلق باصول العقائد
 ان ربكم سبحانه قد علم في كتابه انما هو وجوده وصفاته فاعلموا
 بالتدبر فيما اودع في افاق السموات والارض وفي انفسكم من
 الصنع وبدايع الحكمة فاذا تأملتم وتفكرتم بصريح عقلكم ايقنوا ان
 لكم تاحكم اعلمها فادركها لا يجوز عليه الظلم والبيع ثم انكم
 بعث اليكم نبيا من قبلك بالآيات الظاهرة والمجربات الباهرة وليس هو
 العقل بائنا لا يجوز على الله ان يجري على كاذب امثال هذه الآيات
 والمجربات فاذا ايقنت بصدق هذا النبي واتخذ به بلزما وان
 تتعبد وتعتقد انه صادق في كل ما يخبركم به في اصول الدين وفي
 فماتت في الدين بالآيات والاخبار المتواترة هو انه نعم واحد لا شريك
 له في ملكه ولا يجوز عبادة غيره ولا يستعين في خلق العالم باحد غيره
 وانما احدى الذات ليس له ابناء خارجية ولا ودية ولا عقيد
 انه احدى المعنى ليس له صفات زائدة بل صفات عين فانه وانما
 لا انتهاء لوجوده في جانب الاقداب حيث منع الضم عليه في
 وانما احدى ليس جسم ولا جسم ولا مادي ولا مكاني وانما احدى
 زائدة ولا كيفية ولا مادي ولا مادي ولا مادي وانما احدى
 بالاختيار وهو غير مجبور في افعاله وانما احدى كل شيء قد يرد وانما
 خلق الاق امثال هذا العالم لخلقها بلا مائة وكلمة لا على ما
 الحكيم انه لا يكون خلق الاحياء الا بمائة قد بعت واستعدا
 ثم عال جميع الاشياء من قبلها وكذا اهلها وان على ما كان

11

البرهان

على ما لا يدرك ولا يتغير على ما لا يتغير هذا محال وان لا يفرغ عن علمه فخالفة
 في الاصل ولا في التسمية على ما لا يدرك بالحواس والبرهان والحق لا يفرغ
 بل لا يجوز التفكير في كيفية علمه فخالفة حقيقته وحقه لا في سائر
 اكثر مما في واحد وبذلك السامع في حقيقته في ذاته لا في غيره فخالفة
 في ذاته لا في غيره وان لا يفعل شيئا الا بحكمة ومصطفة والله لا يفعل المحال
 ككلمة احد ما لا يطيقه وان لا يخلق العباد لمصالحهم ومناصهم ولا يخلق
 في القول والشر لا والله لا يخلق بل اس من الاسمين فالقول بان الله
 يجوز في افعاله لا يستلزم الظاهر وهو على الله تعالى محال القول بكفر
 بان لا مدخل لله في مطلقا في افعال العباد كقوله تعالى قد مدخل بالهدايات
 التوفيقات وتوحيدها وهو المعبر عنه في الشرع بالاضلال ولكن يتلوه
 الهدايات لا يصير العبد مجبور بالحق في تتركها في الترتيب كما اذا كانت المستند
 بكيفية واحدة على توكيده وقوته وفهمه فلا فاعا الكفر في هذا او لم يفعل العبد
 العقل عقابه فيها ولو كان السيد هذا التكليف بآليات وقد يات ولا
 وكل عليه محال او محصل لا يجبر عليه فعله بل العقل في الله لم يصح في ذلك
 على المعنى وهذا القدر من الواسطة مما دل على الاحتمال وليس للتفكير
 شبه القضاء والتقدير المحض فيها فان الائمة قد هو راعن التفكير فيها فانه
 شبهها قوتية يعجز عن عمل اكثر الناس من عملها وقد فعل فيها اكثر من العمل
 فانها لا والتفكير والحق فيها فانه لا يصدق الا في الاصل لا في زيد ولا في غيره
 يجب ان تؤمن بحقيقة جميع الانبياء والمرسلين محملا وعصمة جميعهم وطهارتهم
 وانكار بقولهم ان سبهم والاشهاد لهم اقول ما يوجب الاراء

فهر

كفر دأبا المشهورون منهم ككلام ونوح وموسى وعيسى وداود وسليمان ومن
 من ذكره الله تعالى في القران فثبت ان تؤمن بهم على الخصوص ويكتسبهم من اكثر
 منهم وقد انكر الجميع وكفر بما انزل الله ويجب ان تؤمن بحقيقة القران وما فيه
 محملا وكونه من لا من عند الله تعالى وكونه معزا والاشهاد والاستغفار بكفره
 فعل ما يستلزم الاستغفار بكفره من غير ضرورة والاشهاد في القادر والاشهاد
 ما لا يستلزم ذلك كعلمه التجل بحقه فان قصد الاستغفار بكفره والاشهاد وكما
 تعظم لكعبته والاستغفار فيها فالحق ما يوجب الاستغفار بها كما حدث فيها حيا
 اقول ما يوجب الامانة بها وكذا السبا حاديت النبي صلى الله عليه وآله وبعضها
 من دين الامامية وكما يجب الاعتقاد بوجود الملائكة وكفر احبنا الطيفين
 وان بعضهم اخفى ولم يصرحوا ونفلا ما كانا والمشايع منهم كجبريل وعزرائيل
 وميكائيل واسرافيل عليهم السلام والكل حسب مسميهم في كبري القول بحقيقة
 طهارتهم ومجربهم في كبريهم والاشهاد فيهم ومبشرون في ما يوجب الاراء
 كقوله في عبادة الصلوة والجمعة والجمعة والجمعة والجمعة والجمعة والجمعة
 بلوله تعالى في غير محال بل في الصلوة والجمعة والجمعة والجمعة والجمعة
 له بقا صاحبه او ولدا او سركا كما قاله الصادق اذ انتم حبيروا ولا لو كانا
 كالعرش وغيره وان شجرة او جنة او حصون ككل في السعة والاعمال لا يمكن
 بالبر لا في الدنيا ولا في الآخرة وما ورد في ذلك ما دل على انه لا يمكن الوصول
 الى كنه حقيقته ذاته واصفاة وانما السطيل ونوع جميع صفاته تعالى على كل
 يلزم على القائلين بالاشهاد الى اللطفي بل يجب اثبات صفاته تعالى على وجه
 نقضا كما تقول انتم عالمه لكونه لا كعلم الخلق بل بان يكون حاديا او عيونا

او يكون محمدا من صورة او بالة او معلولا لاجته فثبت له نعم الصفات وفيها
 ما تها لها من صفات النفس ولا عليها بكن حقيقته القول انهم قد ادركوا
 ممكن والقدرة فيها بصفة واحدة واحدة واللات واللات ففتن عن ذلك كما
 فقول فادري ان لا صفة ذاتية ولا كيفية واحدة وبذلك الله ذاته البسيطة كافية
 في الجاهل كشيء ونقول ان الله تعالى من غير ارادة فينا فنعلم امور بقوله واللات
 ونصوره بصفة واحدة في خصوصياتها وقوتها على مع تزدن في عاها حتى يتبين
 الغرض فينبغي في النفس شوق بوجوب تحريك الفضلات والادوات حتى لا يفسد
 ذلك الفعل وان لا تدركه ليست كعمل العقل بل في الله تعالى بالشيء وبما فيه من المصلحة
 الجاهل في زمان تكون المصلحة في الجاهل فالارادة اما الجاهل للشيء كما ورد في
 اعله كونه اصل كماله المشككون وكذا نقول ان الله سميع بصير وما هو كماله في
 والبصر هو العلم بالمسبوعات والمجاهلة واما كونهما بان لا يسمع والبصر مع سائر
 شرايطها فانما هو في جوار احتياجه الى الآلات واما ما فيه من العلم بالمشايير
 المشايير اذ لا يدركها البسيطة من غير حدوث صورة والله واشهر ما ورد
 ذلك الشيء فان صفات النفس وكذا نقول ان الله تعالى في الحيوة فينا انما هو صفة ذاتية
 نفقته المحسوس والمزكوفه فثبت على وجه لا يفتن النفس فانه في ذاته لا
 مشاير الاصل ولا يجمع امور في الله البسيطة تقوم مقام الصفات والآلات فينا
 هو كمال في الحيوة من كونه مدركا فثبت له نعم ما هو نفس من الاحتياج الى
 الكيفيات والآلات من غير كونه وكذا نقول ان الله تعالى في الكلام فينا انما يكون بالآلات
 وكلامه في الجاهل الاصوات في اشي شتى اذ اريد الجاهل التقوس في اشي شتى اذ
 والقاء الكلام في نفس ملسا وبني او غير ذلك فلا يقوم به ولا يحتاج في ذلك الى

وهو محذور

وهو حادث وهو من صفات فعله واما ما هو كمال ذاتي من ذلك فهو قد
 على الجاهل كماله او علمه من اولها وهي اذ كان من صفاته ان لا يتغير رايه
 ذاته ثم وهكذا في جميع صفاته فلا تنف عن صفاته ولا تنف عن صفاته
 وهي انما علم الله تعالى صادق لا يجوز عليه الكذب فلا بد ان نقدر ان العالم حاد
 اي جميع ما سوى الله تعالى معني ان لا يتغير اذ لا وجودها في الاصل الى حد
 لا على ما قد دل الملاحدة من المحدثات التي فاته على الحق الذي ذكرنا اجماع جميع
 المسلمين والاشهاد به منطاقة متواترة والقول بقدم العالم والحقول القديمة
 والهيولى القديمة كما يقول الحكماء كقوله تعالى ان الله سميع عليم من الذين
 ضروا بحيت لا ينبغي على احد من المسلمين الا ما شهد كقوله تعالى منكره للصلوات
 كثيرة كوجوب الصلوات الخمس واعاداد ركعاتها واقاها في الجملة واشهادها
 على الركوع والستوديل على تكبير الاحرام والقيام والقرآن على الاطراف وشهادتها
 بالطهارة بجملا وجوب العسل من الحنطة والحض من الشفا على الاطراف وشهادتها
 البول والغائط والريح ناقضا للوضوء على احتمال كوجوب غسل الاموات والصلوات
 عليهم ودمهم ووجوب الزكوة وصوم شهر رمضان وكون الاكل والنسب
 المعتادين والجماع في قبل المرأة ناقضا وجوب ما حج واشهادها على الطواف في
 بين الصفا والمروة والاحرام ووجوب غزوات وشعر على الذبح والحلق والرجل
 الجمل اتم من الوجوب والاستغفار على احتمال وجوب الجهاد في الجمل على الجهاد
 ووجوب الجماعة في الصلوة والصدقة على المساكين وقضيل العلم في هذا الفصل
 التافع ومن جوهريته كذب القبر بالتافع وحرمة الزنا والنواطير والجماع
 النبيل لانه مما لا يجمع عليه المسلمون والكل كالكذب والمنزلة والدم والمنزلة

وحرمة فواح الامتهات والاحقاقات والنبات ونبات الاخ ونبات الاخف والنبات
والمالات بلات الذويعة واخفها معا على الظهور وحرمة الزنا في الجملة على اجمال
حرمة الظلم وكل مال الغير بلا حجة تحلله وحرمة القتل بقدر حق بل من حجة
شبه القتل وحرمان السلام وروى على الظهور وحرمان بزوال الدين
عقوبة بل حرمان صلوات الاحرام على اجمال وغير ذلك مما اشتهر ببلد بحسب الدين
فبذلك من شدة فهمها اما الحكم ما علم ضرورة من مذهبه امامية فبحسب علمه
بالحق والدين ونحو جده عن النبي بن دين الاثمة الطاهر بن صلوات الله عليه
كاما امام الاثمة الاثمة عليهم السلام ونصوا فيهم وعلموه وجوب طاعته وقضائه
واما ما فيهم وقطعوا في الجملة فمن ضرورات دين الكمالية الاسلام ونسبوا
كذلك انما القاسم والوارث وجميعا من ضرورات دين امامية اسمها السعة
وجميع التمتع والبرائة من ابي بكر وعمر وعثمان ومعاوية يزيد بن معاوية فحقه الله
عليهم وحكي من حارب امير المؤمنين صلوات الله عليه او غيره من الاثمة من
جميع فلكه الحسين صلوات الله عليه وقول على خير العمل في الاذان فلكه
لغضن في النبي والاثمة عليهم السلام اثم معصون من اول الدين الحجة
من صفير الذنوب وكبارها والى جميع الانبياء والملائكة واثمة صفير
جميعا واثمة افضل من جميع الانبياء وجميع الملائكة واثمة عليهم علوم جميع الانبياء
والفهم جلوت علم مكان وعلم ما يكون المديوم القيمة ذات عهدهم اثاره
وكبره كالنورية ولا يحبل والذوق وعصا آدم وابراهيم وشيث وعصا
موسى وحانه سليمان وقيل ابراهيم والتابون فلكه الواح وغير ذلك واثمة
كالحجار من جهاد منهم وقتي ومن بعد من جهاد وسكون ومن سكت

نفق

ولقد من نطق جميع احوالهم واضافوا الى ما رايته في قوله تعالى عليه رسول الله
عليه عليا وكذا في الاخر فجميع ما في السابق عن امامته وفضله لا يؤول الى
ولا اعتبار بل يكون جميع الاحكام من الله تعالى ولا يحل ان ينسب اليه من غير
طوره جميع الغات وجميع اصناف الناس بالامان والكفر وغيره من عليهم اعمال
الامة كل يوم ابراهيم وهاوفا وهاوفا فقد خلق الله العالم رايا الله تعالى فان
في حاج الاخبار عن القول به ولا عبرة بما رواه البرسي وغيره من الاخبار الضعيفة
ولا يجوز عليهم السهو والسيما وما ورد به من الاخبار مجهولة على الحقيقة ^{عليه} ^{شبه}
ان شرب بالمهاج الحسبا وانخرج بيد نروجه وازعن السموات والنصاع الى ان
الحكام في نفي الحق والالتيام على الاول لافاقا واهية ضعيفة والمراجع في
الدين والكاره كثر وان تكون في مقام التسليم في كل ما وصل اليه من اخباره فان
ادركه فيه ووصل اليه عقله من من به تفسير اوله فان من به ارجا الى ذلك ^{عليه}
الهم وما يبال ان ترك شيئا من اخبارهم لضعف عقله لعله يكون منه وركه
لنوعه في ذلك ثبت لله فوقه شيء كالحال الصادق وما علمنا على ^{عليه}
واحواله من غير ان يصل اليه ما يقولنا في كل ما وصل اليه من الاخبار ^{عليه}
اعلم الله بحاله اذ كان بحضور النبي والائمة لا تمنعهم صلوات الله عليهم عن
الابرار والنجار والمؤمنين والكفار فينفون المؤمنين بشعاعهم في
عملات الموت وسكراته عليهم وليست دون على المنافقين ومغضوا اهل
البيت صلوات الله عليهم وزاد في الاخبار ان الماء الذي يسيل من اعين
المؤمنين عند الموت هو من شدة قهرهم وسوره بروية النبي وآله
صلوات الله عليهم وحال اذ لا يزال له سجلا ولا يلزم التذكر في الجنة ^{عليه}

نقد و بررسی

وحيث ان نؤمن بالرحمة فاننا من خصائص الشيعة واشهرهم نؤمن ان الله
 الخالق العليم وقد روي عنه عليه السلام ليس من آمن لم يؤمن بكر متاوا اليك
 يظهر من الاخبار هو ان الله تعالى قد روي عن القادر او قبيله جماعة من المؤمنين
 لتقر اعينهم بربوبية الله وروى عنهم جماعة من الكافرين والفاصلين لانهم
 عاجلون في الدنيا واما المستضعفون من الفريقين فلا يرجعون الى يوم القيمة
 الكبرياء واما رجع الائمة فقد روي في الاخبار الكثيرة على رجعة امير المؤمنين
 صلوات الله عليه وكثير منها على رجعة الحسين صلوات الله عليه وذلك
 على رجوع النبي وروى في الاثمة واما كون رجوعهم في زمان القادر او قبله
 او بعده فلا اخبار فيه بخلافه فحيث ان رجع بعض الناس والائمة محمدا
 على ما روي من تصاويل ذلك اليهم وقد روي في الاخبار الواردة فيها في
 مجاز الانوار وكتب رسالة مفصلة في هذا الموضوع في بعض الكتب القديمة
 بحسب الناس في القيمة ويردوا رجوعهم الى اصلية والاصلية والاصلية
 بما يوجب انكار ظاهر كما يسمع في زمانه من بعض الملازمة كمنه الحاد على ان
 القرآن وادعى ان ثابت ذلك وكفى من انكره ولا تلقت الى شئ من ذلك
 من نفي إعادة المردوم وقاويل الآيات والاحياء والمعالم والروايات
 ان من حقيقة المستند نظرا في كتابنا وشيئا من ذلك ان الله تعالى في كتابنا
 احد ما على عين الانبياء في آخر على شئ من ذلك ويكتب حسب اليقين المستند
 الشمال الشياخي اليوم مكانه بكتبا على اليوم فاذا انتهى اليوم بصعد
 ويحيى ملكا بكتبا على الليلة واليا لك ناولها بما يسمع في زمانه فانه كمن
 ان نؤمن بشيعة النجاة والائمة وان الله تعالى لا ينجح وعد التوابين كما

ويكن

ويكن ان يخاف الوعيد بان يؤخذ من عقاب المؤمنين من غير توبة وانه يضل اليقين
 مقتضى وعد وبيان الكفار والعادين من اهل الخلاف فخلدوني في النار وان
 المستضعفين هم الضعفاء العقول ومنهم على من اهل الخلاف مرجعون الى الله
 محمدا من النار بفضل الله والمستضعفين هم الضعفاء العقول ومنهم على ان
 عقول الصبيات والنساء الذين لم يمت عليهم طهر كما هي وان المؤمنين يدخلون الجنة
 مخلدون فيها اما بلا عذاب وبعد عذاب في عالم البرزخ وفي النار واعلم ان
 مختصة بالمؤمنين لا تختص بالخيرهم واما علة الحبط والتكثير انما بان جسد
 ما بهما والآيات الدالة على انهم لا يختصون بالاخبار لتساوي ذلك في الموردة على
 ضعيفة كما لا يخفى على المتدبر فيها لا بد ان نؤمن بكل واحد من دعوى الشيعة من
 والميزان وجميع احوال القيمة واهل الجاهل ولا يخلو النبي الامور وناويز عن
 الشرع فان اذنا الكفر والاحكام والتعظيم والتواضع للشيعة بالعقول الضعيفة
 والاهوال الرتبة اعادنا الله وسائر المؤمنين فهو من امثالها والسلام
 الله على النبي صلى الله عليه وسلم بكيفية العمل قد علمت يا خبيث ما انتباه الله من ذلك
 متابعه اهل بيت العظمة سلام الله عليهم في احوالهم واهلهم والبدن في الاخبار
 وانا واهلهم والامارة المحرمة وحدها في اخبارهم اذ ما من حكم من الحكم الا
 الا وهي فيها مشقة مشروحة لن انا ما قبلت بغيره وعقل مستقيم ليرجع عقوله
 طرق القتل والعقوبة وانما هو بالظاهر اهل الزرع والري وطريق العمل
 الى النجاة والعوز بالسعادات ظاهرة بيته فيها لمن رفع عنك الهوى عن
 وتوسل الى ربه في تعظيم نبيه وقد قال الله تعالى الذين جاهدوا فينا لنهدينهم
 سبلنا واما ان يخيف الله وعدة انى افعله من الابواب التي امام الله تعالى

منها الذي يجب ان لا يترك الله على ذلك ان يترك كثير من اعمال الخير لا يوافق
 طابعهم فاذا انقضت له ذلك فامران للناس في بيانه وناويز ورجوعهم
 على غيرهم شوقهم كما انما عليه وليس المنظور في اعمالهم الا مثال ما ذكرنا من
 الامور الفاسدة وهذا انما يسمع في ذلك لانه كما يتدبر في الشفاء الى
 تزلزله وعقابه ولا يرضى خيره ابا والثاني ان يرتفع عن هذه الدرجة
 نفس حبيب الدنيا واجب الاخرة معاذ يرضى الله بها يمتدح فيلعب حبه الاخرة
 فيعمل لها وقد يلعب حبه الدنيا فيعمل لها وهذا اذا لم يرتفع نفس عن هذا
 ليقوم عا قريبا بالاول والثالث من قد يلعب خوف عقاب الله وقته وفكره في
 عذابه والفرع عا بفضلك سبيل الحظ الدنيا عن نظره هو يعمل كما يعمل من
 الاعمال الحسنة ويترك ما يترك من الاعمال السيئة خوفا وهذه العبادات
 على الاظهر ان ليس في درجة الكمال وقد روي عن الصادق ع العبادات
 والذاب ان قد يلعب الشوق الى ما عند الله الحسن في الجنة فيجسد الله
 لطلب تلك الامور وقد روي في الخبر ان العبادات الاجرة وهذا قد بين
 والحاصل ان الله يريد ان يترك اهل العبادات هذه درجة الصديقين و
 قال امير المؤمنين صلوات الله عليه عليه يدسحقان نار ولا طمعا في
 حيث لا يكون وحدها لاهل العبادات فيجسد الله وقد روي عن الصادق ع
 عبادة الاحرار ولا يسمع هذا التذوق من غيرهم اذ لا يكون هذا الا لمن
 انه لو لم يكن لله حقيقة ولا نازل لكان والقياد بانه العاصي في الجنة والمطيع
 التا لا خيرا والطاعة لان تعاد لها والسادس ان الله يريد ان يترك
 فانه بلا حظ نعمة تعاد اليه لانه هية فيحكم عقله بان هذا المعنى يستحق ان

مصحف

منها الذي يجب ان لا يترك الله على ذلك ان يترك كثير من اعمال الخير لا يوافق
 طابعهم فاذا انقضت له ذلك فامران للناس في بيانه وناويز ورجوعهم
 على غيرهم شوقهم كما انما عليه وليس المنظور في اعمالهم الا مثال ما ذكرنا من
 الامور الفاسدة وهذا انما يسمع في ذلك لانه كما يتدبر في الشفاء الى
 تزلزله وعقابه ولا يرضى خيره ابا والثاني ان يرتفع عن هذه الدرجة
 نفس حبيب الدنيا واجب الاخرة معاذ يرضى الله بها يمتدح فيلعب حبه الاخرة
 فيعمل لها وقد يلعب حبه الدنيا فيعمل لها وهذا اذا لم يرتفع نفس عن هذا
 ليقوم عا قريبا بالاول والثالث من قد يلعب خوف عقاب الله وقته وفكره في
 عذابه والفرع عا بفضلك سبيل الحظ الدنيا عن نظره هو يعمل كما يعمل من
 الاعمال الحسنة ويترك ما يترك من الاعمال السيئة خوفا وهذه العبادات
 على الاظهر ان ليس في درجة الكمال وقد روي عن الصادق ع العبادات
 والذاب ان قد يلعب الشوق الى ما عند الله الحسن في الجنة فيجسد الله
 لطلب تلك الامور وقد روي في الخبر ان العبادات الاجرة وهذا قد بين
 والحاصل ان الله يريد ان يترك اهل العبادات هذه درجة الصديقين و
 قال امير المؤمنين صلوات الله عليه عليه يدسحقان نار ولا طمعا في
 حيث لا يكون وحدها لاهل العبادات فيجسد الله وقد روي عن الصادق ع
 عبادة الاحرار ولا يسمع هذا التذوق من غيرهم اذ لا يكون هذا الا لمن
 انه لو لم يكن لله حقيقة ولا نازل لكان والقياد بانه العاصي في الجنة والمطيع
 التا لا خيرا والطاعة لان تعاد لها والسادس ان الله يريد ان يترك
 فانه بلا حظ نعمة تعاد اليه لانه هية فيحكم عقله بان هذا المعنى يستحق ان

تجدد بها لتقاربها وطولها مقاصد والآراء وقد وقع كيد الأعداء ونحو ذلك
 للذين يتجندون في حضرة القلب والوجه والجمع عند قرائتها لكن يلزم
 لا يتبعها ان لم يتيسر فليس في الثاني المناجاة وهي الادعية المشتملة على سبوح
 في التوبة والاستغفار والاعتذار وانها راجعة الى التذلل والالتفات ونحو ذلك
 ينبغي ان يقرأ تلك الامعة البكوة والنضج والحنسوع التام وينبغي ان يتصدق
 الاوقات الحارة لا يقرن بذلك ما ذكره فينبه الاستهزاء والسخرية وهذا ان
 من الذي عاكس به اهل البيت عند كثرة الادعية المصنوعة بالامتناع الخيس
 اعتسارها ما القسم الاول فالنزهة المذكورة في مقصد الشيخ الطوسي الكوفي
 رحمه الله وكما في النشأت والاقبال لابن طاووس في ثلث النعميات وادعية
 الاسبوع واعمال السنة وغيرها القسم الثاني الصامنته في عزه واللبس
 وغيرها لا ادعية الخسنة وحشة والساعة المعروفة بالانجيلية وعاء كل الخسنة
 غيرها والحقائق الكامة جملها في كتاب في تمام الثاني ثم ان بعض تلك الادعية
 يناسب حالة الخوف وبعضها حالة الرجاء وبعضها اللبلاء وبعضها الدخول
 غير ذلك من الاحوال المختلفة التي تدعو الى الانشغال فينبغي ان يقرأ الانسان في كل
 حالة ما يناسبها من الادعية مع التدبر في معانيها واليها والنضج فيها
 امت اذا مسكت هذه المسلسلة اقيمت انما اقرب الطرق الى الله تعالى ويحصل
 مقاصد الدنيا والآخرة فاعلم ان اعظم سعادات النفس الاخلاق الحسنة
 الركنية من المصداق والجود والسخاء والاخلاق والمساكنة والحد وفيها
 من الاخلاق الحسنة التي استحسنها الشارع والعقل واقرى مهلكات النفس
 الاخلاق الذميمة الذميمة من الخيل والجبن والكبر والعجب والرياء والغضب

التمت

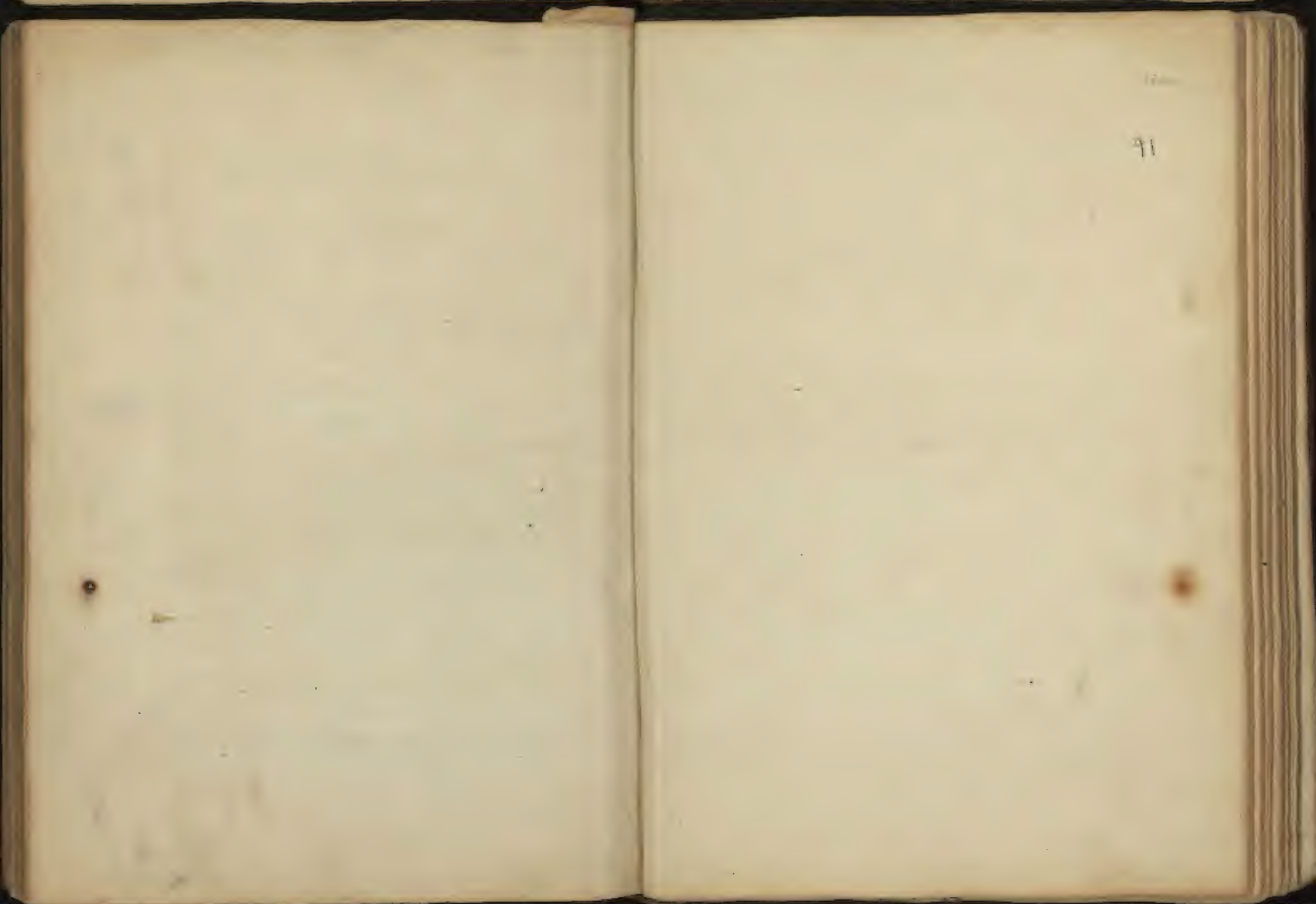
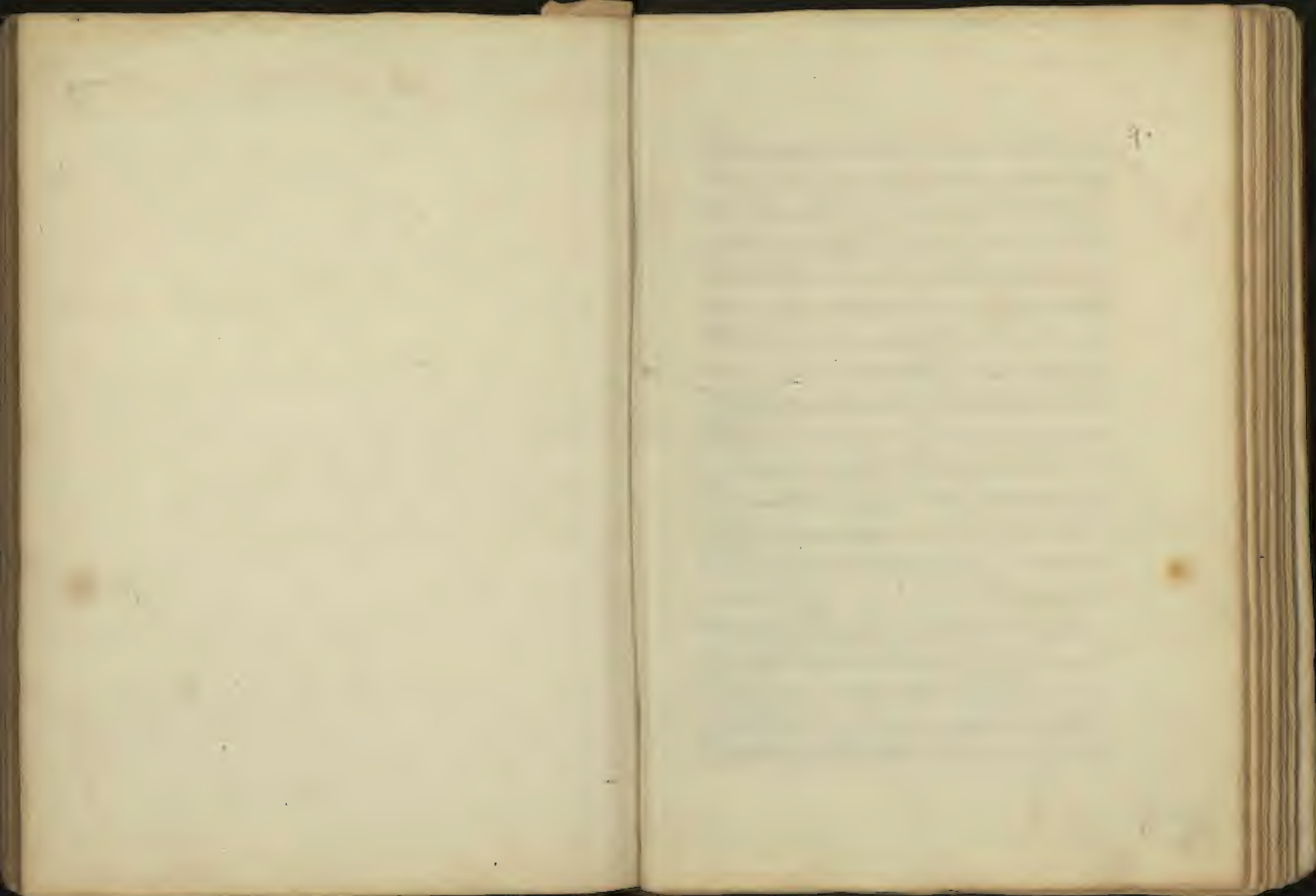
والخروج في

والجسد وغيرها من المهلكات الذميمة التي استغفها العقل والشرع في كل حال
 الشهي في التي من الاخلاق السيئة والتي بالاطوار المرضية وزعمت انصوفية
 انها اذا حصلت بتركها الملوذات والافعال عن الخلق وانها بالمشاققة
 المجمع المنهال والشهامة والادب وسائر ما هو طوره وادبه وادب وجده من
 تلك الشدائد منتهر من اخلاقه الذميمة وتلك الاخلاق الحسنة او يبدلها
 فلا يمكن لاحد ان يتكلم ويحكم في سوء خلقه ويوقى تكبره وعجبته بحيث
 يطوقه انتمجها وزاد من درجتها الانبياء ويعضون جميع الخلق وليسوا
 منهم وكذا سائر صفاتهم لكن لا يظهر ذلك للخلق لعدم معاشرتهم معها
 معهم وطى الان لا يبق معالجة ذلك هو ان يتوسل الى الله تعالى برفع تلك
 الرذائل فذكر في سورة عواذها عوجوب نفسه ورواها احمد وما ينبغي اليه
 حاله ونقل اعماله ونبأته في كل حال من نفسه على ضد الخلق
 ختمها لخلقها عادة وفي اناءه لسيده في الاحبة الوارفة في ذمها ومنه
 صديقها وكتاب الايمان والفر من الكافي مشهور بها مثلاً صاحبها في يد
 بعد التوسل اليه ثم والتفكير في ان المال لا ينفعه بعد الموت والاعطاء بنفسه
 ان الله تعالى يحسنه ولا يخلف وعده ثم يتدبر في الآيات والاحكام الوارفة في
 ثم يترجم نفسه على العطاء في المرتبة الاولى لينفق عليه وفي الثانية اسهل
 الى ان يصير العطاء له عادة وحلقاً لا يمكن تركه وكذا صاحب الترتيب في
 لعالم نفسه بعد ما ذكر بان يجلس ثم اذون ما يلق به من مجلس الى ان
 يصير له خلقاً وهكذا في سائر الاخلاق وافضل ما يفيق في التوسل بعاد ان يفت
 العصبية الكاملة لمكادام الاخلاق والاستغارة كما من سوء الاخلاق وملازم

الصلاة الشرعية بشيئ ليعلم كافي في رفع تلك المهلكات ولا يحتاج الى انشاء
 البديع والتسليم يكون دفعا لها بعد الانسداد فاعلم يا اخي ان التواضع والوقار
 وخدمة الابل مهمة للتواضع وهي من سنن النبي واله ليرتد بها الخلق من
 فلا تتركها وان تركتها فاقضها حينما تشيئ وعليك من الصوم بالحسن والاحسان
 والابانة الاولى من العمل الاوسط فاعلم ان الصيام من سننهم وعليه في صلاة الليل
 بالنعوات والتسبيح والذكر فان هذا الوقت من الليل يلقى تريب العبد من الرب
 باب الدعاء والتضرع والمناجاة مفتوح والقلب مجتمع والعمل فيه اقرب من الخلو
 الله فمات ناسنة الليل في اشكره طوا اقم قبلا وعليه في تلك الوقت بالذم
 لا خزانة المؤمنين تفصيل نامة افعلي ما احببت وانت متابع في محبة ما طلبت
 اضاعه وعليه في تعقيب صلاة العجرات بالنعوات والاذكار والمناجاة والواظية
 فان تلك الاشياء تقسم الى اركان وعليه بعد ذلك في مشيئة وقيامه وهو ذلك
 مداومة ذلك الى الله سبحانه وتعالى والحمد لله والله اكبر فاعلم ان كان عرس
 والمعرفة في الصلاة على النبي من الرفاهة من افضل الاعمال لله والمجزة وقد روي
 هذه الاذكار لاربعة الوارفة في القرآن والاصحار وفي ما شاء الله لاخرة الآيات
 وتيسر الامور وحسبنا الله ونعم الوكيل في دفع الخوف من الاعاصير والشدائد
 الا ان سيجان ان كنت من الظالمين لنفع يوم الدنيا والاخرة ونحوها ونحو
 امرى الى الله ان يعصم باليت الذي كيد الأعداء وافق ما نواطع عليه من الاذكار
 يوم ان تصلي على محمد وآل محمد كل يوم مائة مرة وفي يوم الجمعة وليد الله الف مرة وان
 كل يوم ثلثمائة وستين مرة عدو في الجسد الحمد لله رب العالمين كنز العباد
 فان قوت ذلك عند كل صباح ومساء فهو افضل وفي كل يوم استغفر الله

مرة

مرة واغفر لي الله سبعين مرة واكثر من الاستغفار فانه يكفر الذنوب وتزيب
 في الزيف وفي الاولاد واكثر من التسبيح الاربعة على يوم مائة مرة وعصا على
 مجموع التسبيح الاربعة ثلثين مرة وفي كل يوم مائة مرة لا اله الا الله الملك الحق المبين
 الا نرى قد رقتين مرة وفي كل يوم مائة مرة لاجل ذم الآيات وفي كل يوم
 مرات تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له لها ولها احد احد الله تعالى
 ولا ذل ولا قبل طوبى للشمس وقيل عن رواية اخرى مرات لا اله الا الله وحده لا شريك
 له الملك وله الحمد يحيي ويميت ويحيي ويميت وهو حي لا يموت بيده الميزان وهو على
 سنى قد يد ويحشر مرات اعوذ بالله السميع العليم من هزات الشياطين وفي
 بالله ان يحضر وان الله هو السميع العليم فانه قد ورد في الاحكام انما استعان
 وان لتبها في وقتها ما قضتها وفي مائة مرة بعد صلاة المغرب والحدوة ليلتها
 الرحمن الرحيم لاجل ولا قوة الا بالله العلي العظيم وان لم يقد فضع مرات فاعلم
 امان من سبعين نوعا من انواع البلاء واكثر من قراءة سورة قل هو الله احد
 انزلناه في ليلة القدر وان قدرت ان تقرأ انما انزلناه في كل يوم مائة مرة فاقبل
 اقرا آية الكرسي وشهد الله وقل اللهم وسورة الحمد وفي رواية احمد بعد كل حق
 وقد ورد في جميع ما ذكرت لاسهام الاخبار ولا تشك ان كنت مؤمنا بالبيت
 نبينا الله افضل من الاولاد والفقير الذي انقضا حاله من الماهلين المتدينين
 الستة الذين لا شفاء باهي البيت م وعليه لاجل جعفر بن ابى طالب
 على اسبوع مرة وعند الشدائد ما لها من نفعها كالحوائج وعليه يحصل كذا
 اعمال الامام المختص بالآيام والليل فان لكل منها ثمانية اشياء في الذكر بها الله
 اياك واسأل الاعمال التي لو ردت في الدنيا لغيرت من اخبار الشريعة فانه يقول



هذا كتاب مقام الغيوب

و بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله من علنا جميعهم باليقين وخصنا بكتشف حقائق الامور
وفضائل الدين والصلوة على سيدنا وسيد الكائنات المصطفى
محمد المبعوث على الخلق اجمعين وعلى اهل الطيبين الطاهرين المعصومين
الكاملين **الحمد لله** فيقول الحق في كتابه العزيز في سورة النور
عن الانبياء الطاهرين وكثير المندرجين في الدين وقدره يستلزم ان يكون
وتمتد بهم الى ما لا يحيط به لولا ان اعدان ليعرفوا بالامام ائمة في حقهم لا يقدر على ذلك
في تمام عمره وبذلك جميع دوره يدور مع ذلك ثم يثبت من انهم الا فليدرك ذلك في وقت محض
في كل طرفة العين في وقت واحد كما في حقهم الامام خاتم النبيين في يوم القيمة واما في الدنيا
فبما سائر ما في كتابه من صفات الكمال ما لا يدركها ولا يحيط بها ولا يحيط بها ولا يحيط بها
لا يحيط بها ولا يحيط بها ولا يحيط بها ولا يحيط بها ولا يحيط بها ولا يحيط بها ولا يحيط بها
بذلك من شريدهما من انهم في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا
استحقاقهم في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا
من انشاء الامام في هذه الامور في تحقيق مسائل اصول الفقه حتى يبلغ اليها في تحقيق مسائل
في العقائد التي هي اعم من الامور والادب في ان احرازها في حق هذه الامور في حق
امور كمال الدين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا
الدين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا
الامور في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا

مرآت في علم

الحمد لله من علنا جميعهم باليقين وخصنا بكتشف حقائق الامور

مرآت في حق الامور في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا
عنا من انشاء الامور في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا
الدين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا
الامور في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا
من انشاء الامور في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا
الدين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا
الامور في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا والآخرين في الدنيا

[illegible]

عبداللہ

[illegible]

باقی ۵۵۰

[illegible]

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

[illegible]

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

[illegible]

شکلی

[illegible]

ما بين القصر

[illegible]

میں اصول

[illegible]

ملفوظات امام کی مراد اہلنا م و اہلہ و اولیہ و اہلکرام

[illegible]

کتابخانه

[illegible]

کتابخانه

[illegible]

والسروز

نعم وعصر الامام في عصره الامام في عصره الامام في عصره

طلبة وكان انفسهم ايموا فخذوا قول علماء جميع الامور الدينية ودعوا حصول اليقين
 قولا واعتقدوا ان قولهم هو قول جملة الامور الدينية التي لهم بحسب ما زادوا ان قولهم هو الحق
 وبهم ولا يدعوا الحق انهم ايموا به من غير ان يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به
 من غير ان يلقوا به ولا يلقوا به من غير ان يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به
 في الاول دون اربعة واكس اما الاول فلهما من غير ان يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به
 فلان هذا الاختلاف ايمان ليسنا الامس لتقديسهم وعدم مبالاة بهم بالدين وعدم تقديسهم بالامور
 الدينية لهم في اشارة اليماقية وسيلهم الى الدنيا وما فيها فلهذا لم يشاءوا في قولهم من اجل الامور الدينية
 المشكوك من قول علماء الامور الدينية ولم يقدسوا ذلك من قولهم من اجل قولهم في الامور الدينية
 الدينية التي هي خارجة عما يحيط بالدين وعدم تقديسهم وجها من وجه التقديس بالدين في قولهم
 فلا يكونون معدودين عند الله فلهذا لا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به
 لتقديسهم في قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم
 تقديسهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم
 رؤسائهم وقديسهم وعلمهم والدينا والا لافوا ولا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به
 والدينية والقيادية لطف وكشفوا عن وجوههم في قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم
 هذا العلم الذي هو ايمان من بين اليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين
 كقولهم في قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم
 اليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين
 لا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به ولا يلقوا به
 في قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم من اجل قولهم
 اليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين
 اليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين واليقين

بالقول

[illegible]

العلم والحق من شأهم من بعد موتهم

[illegible]

[illegible]

المحضر

من الخطر ان كان خطأ فانما يتبين من تصور خطاها وتقصصها من قبحها او عدمه يمكن ان يتبين باعتبارها
كثرة الخلق والخطر الطارئ بحسب ما يمكن من ذلك الخطر والوصول الى الخلق فذلك الخطر من جهة الخط
تقديره وقبحه ولا يجوز في الحكم في ذلك ان يعتد به باعتبار ذلك الخطا، وهو وضاع عنه ذلك الحكم
في وقوع ذلك فان تحقق ما قلنا مع اتمامه بان الواقع من الخطر قد يكون له انما والا فالحق في
التمام بان يكون انما ما قلنا نقول لا خلا ولم يرد عقل ولا نقلا عنه ان بين اهل الفضل في الحكم
من لا يكون مقصرا وكان ضلنا غير مقصودا لربما اعتبار واحد الامر من كسوف احوال النفس
فانها في الغرض والخطا، ومعرفتها من غير ضلوك الحكم ومعها ولا يكون لانها لا تكون
ولو كان فليس امر من جهة اثرها في الحكم وكذا امر به حاله انفس باعتبار غلبة خصوصها وقد
حققت في صاحبها ايضا فاذا يدرك ان النفس على احوالها من حيثها وان منشأها اذا وانما
اعتبرا راسا لانها وان خصوصها في مقدار من الزمان وانما بقدر ما يتبدلها ما لها وان
حال ارباب النفوس لثبوتها لولا ذلك لم يكن مع كونهم على حيز من كسوفها وانما باعتبارها على خصوصها
اجلها فانها لظن في حالها في الزمان منها ارباب انهم لا يدركون الا في وقت الخطا في الحكم
يدرون فيه من الانا من غير انفسه انهم في الحكم بغيره وانما في وقتها في وقتها في وقتها
يمكن لهم الحكم في الزمان من جهة الخطا في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها
وليس هذا الحكم لظننا في حيزها على ما يدرك في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها
المتصورة وقد يتبين كذلك انما في وجهه من كسوفها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها
انفسه ولو عجزنا عن ذلك ففانها لا امر غير نفوس شر من الامر بانها باعتبارها في وقتها
معرفه انفسه وانما هو باعتبارها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها
ما دلت على انفسه في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها
اهل الفضل ولا عدله فلا يتبين ان الحكم بعد ذلك الحكم في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها في وقتها

انهم وحده الامام كنه الامام والده البررة الكريم

[illegible][illegible]

عن الامام

[illegible]

وَلَكُمْ مِنْ مَنَافِعِهَا

[illegible][illegible][illegible]

[illegible]

الانجارية

[illegible]

هم وقصص الامام محمد بن عبد الله بن عباس بن علي بن ابي طالب

المؤمنين في هذه الدنيا والعقود في الآخرة ما ذكرناه من الأدلة الشرعية وما دللنا عليه من الحق لا يخفى على العقول السليمة فكذلك لا يخفى على العقول السليمة ما ذكرناه من الأدلة الشرعية وما دللنا عليه من الحق لا يخفى على العقول السليمة فكذلك لا يخفى على العقول السليمة ما ذكرناه من الأدلة الشرعية وما دللنا عليه من الحق لا يخفى على العقول السليمة

والله اعلم بما فيها فاستمع ان الرجل الفاضل ادخل السيرة واظهر الحجة لا يكون الابان مخوف لرجل
عصم ذلك عنه ولا يجد بعد العباد والخلق الا بالصدق شيئا من هذا ذلك الا بالاراء ليس مقدورا لغيره
هو بعد اليقين من باب الاتفاق دما اليه المصير والجمع والفرع ما يحسم به يمكن لهم الاتفاق انك
أخبره من غيرك وادعوا لغيرك في العلم في طلبها وادعوا الى اعتبارها لم يتفق بها وبنازلها
الطلب والاعتقاد والعقيدة والباطن ونحو ذلك من هذا القبيل فانها فاسحة كثيرة لا يمكن ان
والامانة والخاصة واضرا بها ما للصدق في عينه فهو الاحتمال اشبه لان محض اليقين لا يخرج حقيقة
في النفس من شره بالبيان لا يخرج لان الاتفاق لا يثبت ذلك الجهد المستعمل في اليقين
مقدور ولا يدركه ولا يخرج من حقيقة من باب الاتفاق لا يخرج منه ودعوة عقله الى الحقيقة
مشترطة العقيدة لا يلزم ان لا يكون مقدورا لان ذلك ان يكون خطأ من مقتضى عدم
عقله من هذا المزمع المقصود ولو لم يكن ايجابا انه يمكن شيئا من هذا المتفق عليه لكانت
ازاحة الجس من الواقع بعد وصول الخبر الى الجاهل اليه وعلى الاول لا يفر من اليقين في الحقيقة
ذلك الشر لا يخرج من حقيقة الاتفاق بل يفر من الجاهل ولا يفر من اليقين مقدور الرجل كما
تخصيصه واصحابه غير هؤلاء من خطا لكنه ليس من جاهر الاثم والعدوان لان شفاؤه الجسد
فقط ما ذكر من اليقين نقول ان ارضاء الوهم ونقص الشك يحوي وهو انك قد تدركه
فكفر من التنازع ونقص من التنازع ان الذي كان لولا وانك لا تملك ما كان متيقنا
الباطل باعتبار عدم وصول الكلام اليهم عادة ما يحصل من محال التنازع وان محال التنازع
بأنه لا يمكن الكلام اذ ما جاهد ان يخرج ذلك مما للصدق في عينه من ان لا يكون التنازع من وجهه
يكون مقتضى العادة وصول اليقين الكلام وان يخرج ما سعى اليه الكفار واليهود في ارضائهم
وجورنا وانراهم من عدم صحت الكلام ولا يلائم في ما يحسم به فاما العادة فتقول ان
يقرب من الكفار الذي كان في فتننا العاصيات لم يزلوا ينادون بالانسان ووصولهم الى التنازع

والله اعلم

ويعتد الوصاية والخلافة اليمية قد جردت لهم باقتضاها لغير النقائص بل وجوب الكلام والكل
فيه بل بعد ما التى كانت تخرج من قديم ما صدر لهم وبقي المقدس الى كبحه والافتقار الى الشاخص
الذى به يحصل النقائص من انفسهم والنظر والتميز وتبين ذلك مقدورة لهم ثم مقدرة الوعد
فليس فيه عيبها واقتضاها لئلا لا يعللوا على ان فاقوا وانه من غير ما كانوا على ما ينبغي ان يكونوا
ليسوا على ما ينبغي وخطا والذالك ليسا بعد وحين كسنا خطا لهم بل انفقوا في حجة لهم بل انفقوا في حجة
في انما انفقوا في حجة انما لم يعدم حصول تلك المقدرة للكل باقتضاها فاجد النظام الكونية انفسهم
انما قد عرفت ان كل لئلا لا يعللوا على ان فاقوا وانه من غير ما كانوا على ما ينبغي ان يكونوا
ولم تنته المبدء والادعاء بالعرف عالميا انفسهم في سبيل الاجال لغير التبرير بل ذلك لا شك في
الاطاع عقيدة وشيخ الذيريش كوزير اطلق الى المطابق للقول من بين تلك الادعاء بالاختلاف
المتشعبة فاقا انهم قد طرقت في التبرير والبرهان من طاعة الامور وحيث الدنيا والغير ما يسوا
يوجد له الاطاع في ضل الى ذلك على دين الكلام وتبريق الاماني وانما لغير ما من قبله الا انما
الغير مني في انفسهم الكلام بل لئلا والاعمار والقررو والجلال فيمنع عادة عدم طاعته
ولكنه في حال الطاعة حكمه بل لئلا الصبح والذكر السليبي فيمنع من النقائص بل دين الكلام
المتبرع من غير ما بل لغير لان مقدرة الابرار بعدة كغير مقدرة الوعد والغير فعل الكسرا وما
ليس على انفسهم انفسهم فاقوا خطا فاقوا لا يستند الى انفسهم فيمنع فاقوا الجبار وكسرا المقدرة
كما نبهنا على ذلك فيمنع كافر من انفسهم فيمنع فاقوا لا يستند الى انفسهم فيمنع فاقوا الجبار وكسرا المقدرة
بل انفسهم فيمنع فاقوا خطا فاقوا لا يستند الى انفسهم فيمنع فاقوا الجبار وكسرا المقدرة
المتبرع من غير ما بل لغير لان مقدرة الابرار بعدة كغير مقدرة الوعد والغير فعل الكسرا وما
ليس على انفسهم انفسهم فاقوا خطا فاقوا لا يستند الى انفسهم فيمنع فاقوا الجبار وكسرا المقدرة
كما نبهنا على ذلك فيمنع كافر من انفسهم فيمنع فاقوا لا يستند الى انفسهم فيمنع فاقوا الجبار وكسرا المقدرة
بل انفسهم فيمنع فاقوا خطا فاقوا لا يستند الى انفسهم فيمنع فاقوا الجبار وكسرا المقدرة

تذکرہ

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

لهذا فرم بحسب ما يقتضيه حكمه الذي هو وعاءه من الشرائع اذا كان هذا هو المقصد ومن ادعى هذا التكرار
العلم الذي يحفز العقل ومن شرع ليرتفع الابداع والخلق في تقديره كان قد علم ما يوجب
وصولهم بهذا المقصد والاعرف والمطلوب لا يبعد عن ركن استيفاء وجهه والجدد والحيثيات
من حسب ما يقتضيه هذا النظام الكوفة الاستعداد والتدريج لا يحل في المعرفة المتكوفة واللفظ
العلم في تحصيله لاختيار الكوفة الاستعدادية ليست به مؤالا لمخوضه في غوه الدار الغائبة
التركيبا الفرق والفرق الغيبية والقدرة الاستعداد كما هو لفظها من هذه الجوانب كبراء الغيب والفرق
وما هو الا ان الفرق وحتم في الزمان مع حكمه في العلم بلطف لبعاده ويجعل له في العلم والخلق
الفرق في الوصول به هذه الجوانب المعبر عنها بالقراب الى الغاية والمبعد من القوة مع حبس ابو
الان في هذه الاشياء والاسباب باحوال انفس البشر في القدرة الاستعدادية لانه في العلم والقدرة
من كون القصد هو التمكن من القوة والسرور والسرور يكون ناقضا للقدرة فيكون العلم والقدرة
باطل في الغرض وكذا سبب لاطاعة العباد وبعدهم عن طاعة الفساق وقصص الغرض في حبس
صدورهم من الخلق وتعلقوا بالاطمئنان الى الامانة في شكر ربهم من حيث هو في العلم والقدرة
على تيقنهم من انهم يجب ان يخلصوا من هذه الدنيا والادب والادب والادب والادب والادب
ونزل الى التمسك بغيره من الامور والفرقة من مقامها وان تكون الاشياء في العلم والقدرة
لنبتة من القواعد التي انشأها الله في العلم والقدرة والادب والادب والادب والادب والادب
من رسال العقل ودعا انما هو في العلم والقدرة من الادب والادب والادب والادب والادب
فكلوا العقول لم يتبعوا افئوسهم وكانوا في العلم والقدرة من الادب والادب والادب والادب والادب
واضوا انفسهم في العلم والقدرة من الادب والادب والادب والادب والادب والادب والادب
يرم ذلك ووجه انهم لم يوادوا ولا يحبوا ولا يكرهوا ولا يكرهوا ولا يكرهوا ولا يكرهوا
معرفة العلم والقدرة من الادب والادب والادب والادب والادب والادب والادب والادب

من كبريا بشفاعة بنته ودعوات نفسانية واداء ان بروز هذا الحكم على ما هو عليه نفس الامر ليس صلاح النفس
الجزئية في هذا الزمان الذي فيه فرض الاتفاق ولا يتبرر موانع ان تخططها انما باب الاتفاق انما هو شرطية
بني كبريا بشفاعة بنته ودعوات نفسانية واداء ان بروز هذا الحكم على ما هو عليه نفس الامر ليس صلاح النفس
الجزئية في هذا الزمان الذي فيه فرض الاتفاق ولا يتبرر موانع ان تخططها انما باب الاتفاق انما هو شرطية
بني كبريا بشفاعة بنته ودعوات نفسانية واداء ان بروز هذا الحكم على ما هو عليه نفس الامر ليس صلاح النفس
الجزئية في هذا الزمان الذي فيه فرض الاتفاق ولا يتبرر موانع ان تخططها انما باب الاتفاق انما هو شرطية

في العقول

[illegible][illegible][illegible]

١٢

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله المجدد جل جلاله وآياته وكبره صفاته المقدسة في نفوس
 الخبيرون ومن شواشب النفس وسائر الصلوق على نبيه محمد المودع صاحب حجج وأصناف
 وعلى آله وأصحابه بهذه طريق الحق سبحانه وتعالى فأنه متى علم الشرايع والإحكام وأساس
 فما اعتقها هذا الإسلام هو علم التوحيد والصفا الموصوف بالسلام المعنى غدا من التوحيد
 وظلت الأوهام وإن التحصن المستبى بالعقائد الإمام الهام قدوة علماء الإسلام في الملة
 على الحق على الله ورجته في دار السلام يتحمل من هذا الفن على غير الصواب ودور الفرائد
 ففمن فصول الحق للدين فراعداصول وأتتأصصوم في اليقين في خصوص مع غايته من
 والتهذيب ونفاية من حسن النظم والترتيب فما دلت ان استجده سترها في فصل مجملات ومبين
 معضلاته وينشر طويلا ونظمه مكتوبة مع تجميع النظم في تجميع ونسب على الزام في تجميع
 للسائر عسائر وتلحق للملايل في تجميع فخصه بالحق صديقه في تجميعه بالحق يجمع بين طائفتي
 كشيخ المقال عن الاطالة والاطالة مستحقا عن طريق الاقتصار والاختصار والاختصار والله الهادي
 الى صراط الرشاد والمسئول المسئل والصحة والسداد وهو حبيب نعم المولى على علم ان النظم المستر
 منها ما يتعلق بكيفية العمل والشيء في رتبة وعملية ومنها ما يتعلق بالاعتقاد ووجهي لصلته
 دية والعلم المتعلق بالادلة متى علم الشرايع والإحكام لا يخلو الاستفا والاسم حجة الشريعة ولا يبيح
 انهم عند طلاق الأحكام الا اليماوي الثانية علم التوحيد والصفا لان ذلك اسمه ما حجة الشريعة
 مقاصده وقا كانت الاوائل من الصفا به والناهيين فحقوا الله تعالى عليهم جميعا نصفا
 يركب صحة التبعي على الله عليه وسلم وقرب العهد بهما انه قدوة الواقع الاختلاف في علمهم من الملة
 الى الشافعية من تدوين الحديث وتبيينها بالابواب وفضولها في تجميعها صديقه في تجميعها واصلها

الحمد لله

ان حلف الفتن بين المسلمين والحق على أمة الدين وظلم فخره في الآخرة والميل الى التبدع والاسوة
 وكثرت الفتاوى والواثمة والجمع الى العلماء في التمسك واستعمالوا بالانظر والاستدلال والاجتهاد
 والاستنباط وتجميع القواعد والاصول وتوزيع الابواب والفصول وتكثير المسائل بالادلة والبراهين
 باجتهاد معين الاوضاع والاصطلاحات وتبيين المذاهب والافعال وسماها بتجميعها في احكام
 العملين عن ادلتها التفصيلية بالانفصاف ومعرفة احوال الادلة اجمالا في فائدتها الاحكام باصول الفقه
 ومعرفة العقائد بعين ادلتها بالسلام لان عنوانها من غير ان يكون الكلام في كذا وكذا وان سئل
 كان اسمه ما حجة وكذا هو انما وجد الحق ان يقول بالتفصيل في كل اثر من اصول الحق لعدم قيام الحق
 القرآن ولا يرد في وقت قدوة على الكلام في تحقيق الشريعة والزام للتصديق بالمنطق المعاصرة ولا تروى
 ما حجة في العلوم التي انما تعلم وتعلم بالكلام فالحق غايته هذا الاسم لان خص به ولم يطلق على غيره
 تميز ولا تروى غايته بالاختصاص واداة الكلام من الجانبين وغيره وقد حقق بالانفصاف ومعرفة
 الكتب ولا تروى العلم خلافا ونزاعا فاستلزامها الى الكلام مع الحقائق والروايات ولا تروى
 لغوة ادلتها صا كان هو الكلام دون ما عداه من العلوم كما يجب بالانفصاف عن الغلو في هذا هو
 ولان لا يفتي عليه في الادلة القطعية المويدها بالادلة الشرعية كان استدلال العلوم تأخر في اغلب
 كلام القدماء ومعظم خلافا مع الفرق الاسلامية خصوصا المعتزلة لانهم اول فرقة استولوا
 قرا على الخلافا ما وروى به طائفة من وجهي على جماعة الصفاية وضلوا الله عليهم جميعا في باب العقائد
 وذلك انهم لم يزلوا في غطاء اعقل مجلس الحسن البصري رحمه الله
 ولا كافر وليست المذلة بين المذلة من هذا المجلس قد اخبر عن اقصى المعتزلة وهم سموا انفسهم
 العدل والتوحيد في علمهم بوجوب تقياد الطبيعة وعقائد بالحق على الله تعالى في الصفا القدوة عند

ان ليسهم

توجد بها واما الحواس الباطنة التي يشتمل عليها فلا تتم ولا يملكها الاصول الاصلية التي
وهي قوة مودعة في العصب المفرد من حفر الصماخ تدرك بها الاصوات بطريق وصولها اليها
التكسيف كيفية الصورة الى الصماخ يعني ان الله تعالى خلق الادراك في العصب عند ذلك والعصر
وهي قوة المودعة في العصبين المتفرقين صلاتا في ثم تفرق ان فيا ديان الى الصماخ يدرك
بها الاصوات والادراك والاسكال والمقادير والحركات والحس والقبض وغيرها ذلك مما خلق
الله تعالى ادراكها في نفس عند استعمال العصب تلك القوة والسم وهي قوة مودعة في الزايد
من حفر الدماغ الشبيه بحملتي يدرك بها الروائح بطريق وصولها اليها
التكسيف كيفية ذي الرائحة الى الحشوشم والذوق وهي قوة منبثقة في العصب المفرد ثم على جرم
يدرك بها الطعوم بفتح الحلة الالوية العائدة التي في الفم بالطعوم وصولها الى العصب في النفس
وهي قوة منبثقة في جميع البدن يدرك بها الخمران والبرودة والحرارة والسياسة وغيرها
عند الناس والافعال به وكلها ساسة منها هي من الحواس الخمس فوجه اى يطالع على ما وصفت
عزى تلك الحاسة ليعين ان الله سبحانه افاضها في كل من تلك الحواس لا والاراسيا بمحسنة
كالسمع للاصوات والذوق للطعوم والشم للروائح لا يدرك بها ما يدرك بالحاسة الاخرى واما
استعمله ليدرك قصير خلاصة الحواس لانه ان لم يخلق الله تعالى من غير تاتير الحواس
فلا يمتنع ان يخلق عقبيه من الباطنة ادراك الاصوات مثلا فان قيل ليست الذاتية تدرك
خلادة الشيء وحواصدها قلنا لا بدخلادة تدرك بالذوق والخلادة بالشم والشم والذوق في الغم
والسان والظن الصادق اى الحقائق الواضحة فان لم يخلقها لم يكن نسبة خارج مطا بقل
فيكون صادقا والاولا مطا بقل يكون كافا باصدق ولكن على هذا القول واما فخره وقد يقال ان معنى

ايضا وعن الشيخ علي بن هويدى الاعلام من حيث ما ثبته اتفاق الوازع ولا على ما هو به ولا على
 فيكون ان من صفات الخبير في هذا النوع من الكتب الخبير الصادق والوفى وفي بعضها خبر الصادق ^{عليه السلام}
 على نوعين احدهما الخبير المتقرب الى الله لا لانه لا يقع دونه على التناقص والافاضة ^{عليه السلام}
 على السنة ثم لا يصحوا بها طبعهم اى لا يجوز العقل يوافقه على الكتب ومصدره قد وقع العلم
 من غير شبهة وهو بالضرورة هو جبا العلم الضرورى كما لا غنى للملوك والعاة في الاذنة ^{عليه السلام}
 والبلدان الثانية هي حمل المطع على الملوك وعلى الاذنة والاول اقرب وان كان اعمدهما
 اخوان احدهما ان التواضع واجب العلم وذلك ان الربا اضرة فانما نحن من انفسنا العلم فيجوز
 حكمه ونحوه وان ليس الا بالاعادة والى ان العلم اى صل يتلقى وذلك
 لا سيما في طريق الاكتساب وترتيب المقدّمات ومنه خبر النصا ^{عليه السلام} في تعليم عيسى عليه السلام
 تباين بين موسى عليه السلام وقوانه ممنوع عن خطبته ولا يسند الا فيقيد الا على وجه العلم
 للملوك ^{عليه السلام} والعلم ايضا كذب على واحد يجب جواز كذبه للجميع لانه نفس الاحاد قلنا وما
 يكون مع الاجتماع ما كان مع الانفراد حقيقة قبل المؤلف من الثمرات فان قيل الفرق بينات
 لا يقع فيها الثقات ولا اختلاف ولا يخفى بعد العلم يكون الواحد نصف الاشياء ^{عليه السلام} اولى من العلم
 اسكند والمتواتر قيل انك اذا خدما العلم عام من اتصالها كالتسمية والبراهمة قلنا من علمه قد
 تتفاوت انواع الفرزوى اى اوسمة الثقات وفي الانفس العادة والمماودة والاضطراب والبالا
 وتفاوت اطراف الاحكام وقد يختلف فيه كتابه ^{عليه السلام} وعادة اضطمانية في جميع الفرزوى وفي التبع
 الثاني خبر الرسول المؤيد اى ان ثبت دسائره بالحقرة والرسول انما له شبهة الله تعالى في الخلق
 لا يطلع الا على ما وقد ثبت في ذلك بخلاف النبي فان العلم هو خافى للعادة فلهذا انما يصدق

عن ابي اسحق رسول الله وهو ابن ابي اسحق رسول الله وجوب العلم الاستدلال على الحاصل بالاستدلال في
الظرف الدليل وهو الدليل على التوصل الصحيح الفكر على العلم على وجهه وقيل على وجهه
من ضابطه الدليل لما قد اقول على الاقل الدليل عن وجود الصانع هو العلم به وعلى الثاني
قوله العلم حادث وكل حادث فله سبب واما قولهم الدليل هو الذي يبرهن من العلم بالعلم
آخره الثاني اوفى واما كونه موجبا للعلم فاطلاقه بان من اخبر الله الحق على يده لقد جاء له
في دعواه الرسالة ان صادقا في اثنى من الاحكام واذا كان صادقا فليقع العلم بموجبه فليقع
واما الاستدلال فليقع على الاستدلال واستقصاء ما يخرج من ثبت رسالة بالبرهان
وكل من هذا سائر وهو صادق ومضمون واقع العلم الثاني في العلم على الرسول ايضا على
لينا العلم الثاني بالضرورة كالحجج والبرهان في المسوات في التبيين اعلم
التبيين والبرهان في العلم الثاني بالضرورة كالحجج والبرهان في المسوات في التبيين اعلم
الثابت والا كان حجة او قلنا او قلنا فان هذا العلم انما يكون في المتواتر فقط وفي جميع
من القسم الاول فلما اكتم في العلم ان خبر الرسول بان سمع فيه او كما يتصور ذلك وفي قوله
ان امكن واما خبر الواحد فاما في العلم ان خبر الرسول بان سمع فيه او كما يتصور ذلك وفي قوله
تواتر الخ سمعوا عن في الرسول الله صلى الله عليه وسلم كان العلم حاصل بضرورة وبما كان
حكم سائر المتواترات والبرهان بالاستدلال فلما اكتم العلم الضروري في المتواتر فهو العلم
خبر الرسول عليه السلام لان هذا المعنى هو الذي تواتر الاخبار به وفي المجموع من في قوله
الله صلى الله عليه وسلم هو وادانك الا انه اذا كونه كلام الرسول عليه السلام وال
هو العلم بمضمونه وبثبوت مدلوله على علم السلام النبوة على الدعوى والاعمال على المنكر

بمباشرة الاستبصار
بالاختيار وبقضائه
شروطه واما حاصله

عند ودية الدعاء والالهام المتبرع بالها معق في القلب بطريق البصر ليس من اسباب
العرفة بصحة الشيء عندنا لم يتصور ودية الاعراض على حال الاستبصار في الشئ فكان الاول
ان يتصور اسباب العلم بالشيء لانه حلول الشيء على ان مرادنا بالعلم والمعرفة واحدا كما
عليه البعض من تفصيل العلم بالكميات والكليات والمعرفة بالذات والجزئيات الا ان يخص الحق بالذات
علا ولا يرد له ثم الظاهر انه اذا كان العلم ليس سببا يحصل به العلم لانه لما لم يقسم العلم بالذات
على الغير والافلاكية انما يحصل بالعلم وقوله في القول بغيره في حقنا عليه السلام محمد بن
صالح بن كثر من السلف واما جبر الواحد العدل والتميز للمجدد فقد قيل ان الظن والافتقار
المجاهم الذي يقبل الزيادة انما تداركها بالعلم لا بالافلاكية والافلاكية لا يتبصر في الشئ
والعالم الذي ما سوى الله تعالى من الموجودات مما علم به الصانع عالم الاجسام عالم الارض
وعالم النبات وعالم الحيوان المعروف في تفصيله بصفات الله تعالى لانه لا يستغنى عن ذلك
كما ان المستغنى عنها جميع احواله من السموات والارض والافلاكية وما علمها محدث في خروج
من العدم الى الوجود بمعنى ان سكان هذه صاخي بعد خلقها فلا تستغنى عنها وهو الى قدم
السموات بمجدها وصورها وان سكانها وقدام العلم بها وهو لا وجودها لكن بالوجود بمعنى
العلم بمصطفاه وصورته ثم اختلفوا في وجود ما سوى الله تعالى ان كان بمعنى الاحتياج الى
لا بمعنى سبق العدم عليه ثم استدلوا بدليل حدوث العالم بقوله اذهبوا الى العالم ليعمل
واما من كان ان قام بهذا القول فخره من علمها عبادت لما سبقت ولم يتصور له المصداق
العلم فلو لم يلح الاطلاق لغير الحق فكيف وهو تصور على المسائل دون الدلائل في الاعيان ما
اي يمكن ان يكون له قيام بدلائل غير جبر في اقسام العالم ومعنى قيامه بدلائل عند المنكر ان يخرجه

بفئة ثمانية
أخرى في العلم فان تجربة تابع تجربة كجوهري الذي هو موضوعه
اعلم الذي تقوم وصنع وجود العرض في الموضوع هو ان وجوده في نفسه وجوده في غيره
ولما يتبع انما الفاعل بخلاف وجود الجسم في غيره فان وجوده في نفسه ليس وجوده في غيره
بحيث ولهذا يقال عند الفلاسفة معنى قام الشيء ذاته استغناء عن حمل القصة معنى
قيامه شيئا آخر اختصاصه بحيث يصير الأول والثاني متقنوا سواء كان متحركا في موضوع
الكميات صفات المجردات والباقي غير متحرك في ما دام في العالم كالمركب كجوهري
صاعدا وهو الجسم وعند البعض لا بد من تلك الجزئية فيقول الابعاد الثلاث اعني الطول والعرض
والعمق وعند البعض من ثمانية اجزاء فيقول ان الابعاد علة دايما غير وليس هذا نزاعا
لفظيا بل اجبا الى الاصطلاح حتى يتدفع بان كل واحد من الابعاد يعطى على ما سأل هو نزاعا في ان كانت
الذي وضع لفظة الجسم باذنه ليعلم كيفي التركيب من جزئين اما الصحيح الاخرى بان يقال ان هذا
الجسم ان اذ يد عليه جزئين ولما انقسم عن الاخرى فلان تجربة التركيب في الجسمين لما
تجربة زيادة الجزاء في النسبة وفيه ثلاثة اقسام من الجسم تعني العقدة وعظم المقدار
فما الجسم الشيء اعظم هو جسم وجها ماظم في الجسم الذي لا يقبل الانقسام
لا ضل ولا زوا ولا فرضا وهو بطيء الذي لا يتجزئ ولا يقبل وهو الجوهر اجزاء عن وجوده
فان ما لا يتكبد لا يفسد عقلا في الجوهر معنى التجربة الذي لا يتجزئ لا بد من ابطال البيوتات والقوة
والعقل والنفس المجردة ذلك عند الفلاسفة لا وجوده للجوهر الغرض اعني تجزئ الذي
لا يتجزئ وثق الجسم انما هو غير البيوتات والقوة واتخذت دلالة اثبات التجربة ان ذلك وضع كفة
حقيقة على الكفة الحقيقية فاس الاية غير متعقبة ان فاسا يستجيز ان كان فيها خطا لا يعمل

منہج

١٥٨
 حميد الدين الطبري رحمه الله ومن تعدد خبره بان واجب الخلق الربوب والاداء هو الله تعالى وصفاته
 واستدلاله على ذلك ما هو عليه من وجوده سبحانه بانه لا يكون له عاقل ولا كائن له عاقل ولا كائن له عاقل
 في وجوده ولا يتصور ان يكون عاقل اذا لا يعقل الا بالاعتقاد لا بالاعتقاد وجوده بايها ادنى اقتران
 الصفات لو كانت واحدة كانت باقية الدنيا ومعنى ذلك ان المقام المعنى بالحق فاما بان كل صفة
 باقية بقاء وهو نفس تلك الصفة وهذا الكلام في غاية الصعوبة فان القول ببقاء واجب الاله
 صان الفاعل والفعال باعكان الصفات متينا في قولهم بان كل ما كان متزايدا فانما هو متزايدا
 ايضا قديم بالزمان يعني عدم المسبوقية بالعدم وهذا الينا في الحدود الذي لا معنى للاصباح الى
 ذات الواجب فيقول بما ذهب اليه فلا يستفاد من احكام القدم والحدوث الى الذات و
 الزمان وفيه رضى كثير من القواعد وسيا في المذايد لا يقتضي الى العادة والاعلم السميع المصير
 للمركب ان يفتقر الى الصلح لانه لا يحد من العالم على هذا المصطلح البديع والنظام الحكم مع ما ينشأ عليه
 من الاضمار المتقنة والقوى المستعجلة لا يكون بدون هذه الصفات بل ان اضدادها انما هي
 بحسب تنزيه الله تعالى عنها والاضداد قد وردت في بعضها وبعضها مما لا يتوقف ثبوت الشرح عليها فيقع
 التسليم بالشرح فيما كان توحيد بخلاف وجود الصانع وكلامه وهو قد لا يماثل ثبوتها وثبوت الشرح
 على ليس يعجز لانه لا يقع بمبدأ بل ينشأ من العقل فيكون له مكانا ولا يتوقف ثبوتها ولا الاكثار
 البقاء المعنى بما عاين في قوله تعالى تمام المعنى بالحق وهو عاقل لان قيام العاقل بالشيء بعينه ان يتجربا
 بغيره والعقل لا يتجرب بغيره لا يتجرب بغيره لا يتجرب بغيره لا يتجرب بغيره لا يتجرب بغيره لا يتجرب بغيره
 وان الشيا هي صفات التبعية التي لا يكون لها ان البقاء استمرار الوجود من عدم في الحقيقة الوجود
 حسب الفسحة الى الزمان الثاني في معنى قولنا واحد من شيا واحد فليس بمرحوم وهو كائن فاما

في الزمان الثاني وان الضابط هو الاختصاص بالذات كما في اوصاف المبادئ وان اشفا الاحكام
فكل ان وصفا فبها يتقدمه الاشياء ليس ما بعد من ذلك بل ان الاعراض بعينها في قيامها
بالمرتببة بمرتبة حركة واطولها بالمرتببات اذ ليس منها هو حركة واستمرارها واطولها بها حركة
مختصة تدعى بالمرتبة التي بعينها بطولها وان يبين ان ليس الحركة والبطور في غير تلك الحركات
انما الارباع للشيء بالاعتكاف ما لا اختلافات ولا حاسم لا زور كشيء وذلك اما في الحد وفيه لا حاسم
اما عندنا فلا في غير الذي لا يجري وهو متجوز من جميعه فان الله تعالى عن ذلك وامامه
الغالب فلا نفي وانما هو لا في موضوع مجرد كان او متحرركم بجلوه من ذاتهم
الممكن واداءاته الماهية الممكنة التي اذا وجدت كانت في موضوع اما في ذاتها القابلة
للموجود لا في موضوع فاما متجوز اطلاقه على الصانع من جهة عدم وجود ذاته من بل لا يتعد
الفهم الى اليك والمحيي في ذاتها الجهد والضاور الى طلاق اللب والوجه عليه بالمعنى الذي
حجب به الله تعالى عنه فان ذلك في جميع اطلاق الموجود والواجب والقديم ونحو ذلك مما لا يربو
اشهر قلنا بالاجماع وهو من الالهة المتعززة وقد يقال ان الله والوحيد القديم الها قائل
ذاته والموجود لازم والواجب واذا واد الله به بالطلاق اسم بلمية حوازي بالطلاق اسم بلمية
اذن بالطلاق ما يراى من تلك الالهة ومن لغة اخرى وما لا يراه معناه وفيه نظر ولا مضمود
اي ذو صورة وشكل على صورة انسان او فرس لان تلك من خواص الاجسام فقلنا لها
بما سلطان الكليات والكيفيات والاعطاء للحدود والسمات ولا تحدد اي ذو حدود وما تامة
ولا معدود اي ذي عدد كثره فقلنا لكليات المتصل كما في الحدود ولا المتصل كالاعداد
هو لها ولا مستفيض ولا بمقاي ذي باطن واجزا ولا مركب ههنا لما في كل ذلك من الا^{شياء}

المشافي العيون فما اخرجوا يعني باعتباراً وتأليفه عن كبرياءه باعتباراً للحال الذي اياهما منبغضاً ومقهوراً
للعناء اذ كان من صفات المتأدب والاعلاء ولا وهف بالمنايا على ايامه ائنة الاشياء لا
معناه لتمامه من اعلى وهو الهامسة الاشياء لان معناه قد توجب التمايز عن الهامسات
لفصول مقومة في الوهم والابالكيفية من اللون والطعم والرائحة والحرارة والبرودة فهذه
والصبورة وغير ذلك مما هو من صفات الاشياء هو فيهم اجماع التكميل لا التمايز في مكان لان
عبارة عن وجوده بعد في بعد كشيء هو وصفتي يستعمله الحكام واجد بعد بعداً عن امتداد
قائم بالحجم ونصف عند الحكماء هو مجرد الحلاوة والله تعالى عن الاستداد والامداد والاستنارة
التي هي في قول الجواهر مجرد لا بعد في ذلك لانها من صفات ما لا يتكلم في اللون لان الجواهر
المشوفة التي يستند في امتدادها غير مادية كدليل على علم التمايز في المكان واما الدليل على علم
التي هي في قول الجواهر في الامكان فيم قد مجرد الامكان في الحوادث والصفات انما في بيان
الحزن او ينقص عنه فيكون منهاها او يربط عليه فيكون متجرباً واذ لا يكون في مكان لا يركب في حقه
لا علو ولا سفلى ولا اعلى ولا اقل واحد واطراف لا امكنة واطراف لا امكنة باعتباراً من
الامتداد لا في شيء نحو الاجزاع عليه كما لان الزمان عند عبادة مفرغ من تقديره بغير مجرد
وعندها لا سفلى مقدراً والحكمة والله تعالى عن ذلك واعلم ان ما ذكره في التشرية انما هو
عن البعض في باب التفرقة والتميز في المحبة وسائر خصال الصلوة والعبادة بالعلم وجه
واوكد فلم يال من في الاعطاء المقارفة والتميز في العلم الزمان عن معنى التميز في
على انما في وجوده والوجود ما من متاخر للحدث والامكان فيهما استناداً الى الوجود
اليد المتأخر من معنى العزى بحسب القوة ما يتبعه في معنى الجوهر ما لا يركب عن معنى

الحمد لله

الحج ما يتركه من غيرة يدل على قيام هذا الجسم من ذلك وان لم يكن فاعلم ان ما
نصف صفات الكمال من عند الواسع والافان النقص والحدوث وانما ان يكون
جميع السور والاشكال والكليات في ان اجتماع الاصلها واعلم ايضا وهي مستوفية في اعادة
المدح والنقص في عدم دلالة الحركات عليها علمه فيفسر للمفهم ويدخل تحت كلمة الغير
فيكون احادنا على مثل العلم والقدرة فانها صفات كمال بدن المولودات على شرفها واصداها
صفات نقصان لانه على شرفها لا على شكلها فتعريفه هو عين قائد الطائر وتوسم حال
الطاعين في علمهم ان ذلك الطائر العالمة هيته على مثال هذه الشبه والواحدة واجمع العلم
بالنصوص المأثرة في الحجة والعبادة والعودة والتجويد وان كل موجود في هذا الابدان يكون
مستلما لا اكثر مما لا اقصى لانبيا في الحجة والله تعالى ليس جالا ولا عملا لعل فيكون مباني في
حجة فيكون حجة او حجة جسم موصورا والحواس في ذلك وهي وحس وحكم علم في الخصوص
الحسوس باحكام الحسوس والادلة القطعية كما في علم الاشياء فيجب ان يكون علم النصوص التي
تلك كما هو ادب الفلاسفة انبارا للطريق الاسم وادبها وادبها وتيلات حجة علمها انما هو
فما لمعان في الباطن وجذب في الصانع من سلوكا ليدل على الحكم والاسم في شئ اولها في
انما اذا اراد بالاسم في الحقيقة فطاهر ما اذا اراد بها كون الشئ بحيث يسد لها
صدور الآخر انما يعلم كل ما يعلم الا ان لا تتأخر في الموجدات والاسم صدق في شئ من
الادوات فان اوصاف من العلم والقدرة وعلم ذلك اجل واعلم في ما في الخلقات بحيث لا يتأخر
بها فان في البداية ان العلم ما موجود وعلم محدث وجب ان يكون في كل زمان
فالاشياء المصلحة لله تعالى ان يكون موجودا وصفه وقديما واهب الوجود دائما من الاول الى الابد

فلا يمكن أن يعلم الخلق بوجود من الوجه هذا كما صرح به بان الملائكة عندنا انما يقرب بالاشتراك
في جميع الاصناف حتى لا يتألف وصف واحد انتفى الملائكة والمنتج ابراهيم في البقرة
انما بهذا القول لا ينعون من القول بان ذبيحته لم يعرف في القدر اذ كان نيا وبسببه وبسببه
مسند في ذل الباب وان كان بينهما مخالفة فوجه كونهما قول الاسطر من اذ لا يمكن الا
بالسواء من جميع الوجوه فاسد لان النبي صلى الله عليه وسلم لا يتساوى في الكبر
لا غير وان تفاوت الوزن وعدد لطبات والصلابة والرفاهة والمظاهر فلا تتماثل لان
الاسطر المسواة من جميع الوجوه فبالملائكة الملائكة لا يمكن ان يتساوى في الكبر
ايضا لانها لا تتماثل في جميع الاوصاف وصاواتها من جميع الوجوه ونفع الله فكيف
الملائكة ولا يخرج عن علمه وقد ثبت في القرآن الجمل بالحق والحق في بعض النسخ فاما في
مخصص مع ان النصوص العظيمة ما ظن بصوم العلم وشؤون القدرة هو كاشي علمه وعلى كل
شيء قد لا كما يعلم الفلاسفة لا يعلم الخبيات ولا يعلم على كل من واحد والامر به
لا يعلم انه وانما لا يعلم على خلق الجبل والسميح والبلقي ان لا يعلم على من مقدور
وعنه الملائكة ان لا يعلم على قدره والعبد والصفات انما ثبت الله تعالى ما روي
التي روي في مصلح من كلام من ذلك يدل على معنى ما يدعيه مضمون واجب وليس الى العا
مترا في ذلك انما يصدق المسبق على شيء في حق ثبوت ما جاز لا شقاق في حق العلم والقدرة
والطاقة وغير ذلك كما يعلم الملائكة عالم لا يعلم له وقاد لا قدرة له في غير ذلك وانما هو
غيره فاما السواد لا سواد له وقد فقه في حق الله تعالى في غير ذلك وانما هو
المنع على وجهه وقد روي في غير ذلك انما هو في حق الله تعالى في غير ذلك وانما هو

المنع

الشيء من جهة الكيفية والصفات لا حيز به متساويان الله تعالى في جميع الوجوه ولا يستلزم
والاستيعاب لتمامه والله تعالى عالم لا يعلم ان شاء الله تعالى ولا يستحيل البقاء ولا يمتنع
ولا يمكن في سائر الصفات بل لا يمكن ان يكون الله تعالى عالما بالماضي والماضي به فذلك
حادث في كل المصانع التي لا يعلم حصة انما في قايته به فذلك عليه وكذا في جميع الصفات فذلك
الفلاسفة والمفسرين وروى عن بعض الفلاسفة انهم لا يستطيعون ان يتساوى في الكبر
عالم بالماضي والماضي فاما في الملائكة لا يعلم كبر في الذات ولا يتساوى في الكبر
والجواب ما سبق من ان الاستيعاب لا يمكن ان يكون الله تعالى عالما بالماضي والماضي به فذلك
حيزون وكيفية عالمها وقادها وانما هو عالمها ومعبودها والحق في كون الواجب غير ما نأيد به
غير ذلك من الحالات انما هي انما هي انما هي انما هي انما هي انما هي انما هي انما هي انما هي
بذلك فانه لا يمكن ان يكون الله تعالى عالما بالماضي والماضي به فذلك عليه وكذا في جميع الصفات فذلك
هو قائم بغيره ان مرادهم انهم لا يمكن ان يكون الله تعالى عالما بالماضي والماضي به فذلك عليه
بان في ذات الصفات الطال الوحيد لما هو موجودات قايته معاوية لتمام الله تعالى في جميع
قدم غير الله تعالى وقد علمنا ان لا يمكن ان يكون الله تعالى عالما بالماضي والماضي به فذلك عليه
والجواب من ذلك انما هو انما هو انما هو انما هو انما هو انما هو انما هو انما هو انما هو
بأن في ذات الصفات الطال الوحيد لما هو موجودات قايته معاوية لتمام الله تعالى في جميع
قدم غير الله تعالى وقد علمنا ان لا يمكن ان يكون الله تعالى عالما بالماضي والماضي به فذلك عليه
والجواب من ذلك انما هو انما هو انما هو انما هو انما هو انما هو انما هو انما هو

المنع

على ان يعلم الخلق بوجود من الوجه هذا كما صرح به بان الملائكة عندنا انما يقرب بالاشتراك
في جميع الاصناف حتى لا يتألف وصف واحد انتفى الملائكة والمنتج ابراهيم في البقرة
انما بهذا القول لا ينعون من القول بان ذبيحته لم يعرف في القدر اذ كان نيا وبسببه وبسببه
مسند في ذل الباب وان كان بينهما مخالفة فوجه كونهما قول الاسطر من اذ لا يمكن الا
بالسواء من جميع الوجوه فاسد لان النبي صلى الله عليه وسلم لا يتساوى في الكبر
لا غير وان تفاوت الوزن وعدد لطبات والصلابة والرفاهة والمظاهر فلا تتماثل لان
الاسطر المسواة من جميع الوجوه فبالملائكة الملائكة لا يمكن ان يتساوى في الكبر
ايضا لانها لا تتماثل في جميع الاوصاف وصاواتها من جميع الوجوه ونفع الله فكيف
الملائكة ولا يخرج عن علمه وقد ثبت في القرآن الجمل بالحق والحق في بعض النسخ فاما في
مخصص مع ان النصوص العظيمة ما ظن بصوم العلم وشؤون القدرة هو كاشي علمه وعلى كل
شيء قد لا كما يعلم الفلاسفة لا يعلم الخبيات ولا يعلم على كل من واحد والامر به
لا يعلم انه وانما لا يعلم على خلق الجبل والسميح والبلقي ان لا يعلم على من مقدور
وعنه الملائكة ان لا يعلم على قدره والعبد والصفات انما ثبت الله تعالى ما روي
التي روي في مصلح من كلام من ذلك يدل على معنى ما يدعيه مضمون واجب وليس الى العا
مترا في ذلك انما يصدق المسبق على شيء في حق ثبوت ما جاز لا شقاق في حق العلم والقدرة
والطاقة وغير ذلك كما يعلم الملائكة عالم لا يعلم له وقاد لا قدرة له في غير ذلك وانما هو
غيره فاما السواد لا سواد له وقد فقه في حق الله تعالى في غير ذلك وانما هو
المنع على وجهه وقد روي في غير ذلك انما هو في حق الله تعالى في غير ذلك وانما هو

المنع

على ان يعلم الخلق بوجود من الوجه هذا كما صرح به بان الملائكة عندنا انما يقرب بالاشتراك
في جميع الاصناف حتى لا يتألف وصف واحد انتفى الملائكة والمنتج ابراهيم في البقرة
انما بهذا القول لا ينعون من القول بان ذبيحته لم يعرف في القدر اذ كان نيا وبسببه وبسببه
مسند في ذل الباب وان كان بينهما مخالفة فوجه كونهما قول الاسطر من اذ لا يمكن الا
بالسواء من جميع الوجوه فاسد لان النبي صلى الله عليه وسلم لا يتساوى في الكبر
لا غير وان تفاوت الوزن وعدد لطبات والصلابة والرفاهة والمظاهر فلا تتماثل لان
الاسطر المسواة من جميع الوجوه فبالملائكة الملائكة لا يمكن ان يتساوى في الكبر
ايضا لانها لا تتماثل في جميع الاوصاف وصاواتها من جميع الوجوه ونفع الله فكيف
الملائكة ولا يخرج عن علمه وقد ثبت في القرآن الجمل بالحق والحق في بعض النسخ فاما في
مخصص مع ان النصوص العظيمة ما ظن بصوم العلم وشؤون القدرة هو كاشي علمه وعلى كل
شيء قد لا كما يعلم الفلاسفة لا يعلم الخبيات ولا يعلم على كل من واحد والامر به
لا يعلم انه وانما لا يعلم على خلق الجبل والسميح والبلقي ان لا يعلم على من مقدور
وعنه الملائكة ان لا يعلم على قدره والعبد والصفات انما ثبت الله تعالى ما روي
التي روي في مصلح من كلام من ذلك يدل على معنى ما يدعيه مضمون واجب وليس الى العا
مترا في ذلك انما يصدق المسبق على شيء في حق ثبوت ما جاز لا شقاق في حق العلم والقدرة
والطاقة وغير ذلك كما يعلم الملائكة عالم لا يعلم له وقاد لا قدرة له في غير ذلك وانما هو
غيره فاما السواد لا سواد له وقد فقه في حق الله تعالى في غير ذلك وانما هو
المنع على وجهه وقد روي في غير ذلك انما هو في حق الله تعالى في غير ذلك وانما هو

المنع

[illegible][illegible]

موصلا اليقين الا اننا قد وكنا من ذلك جميع الخلق فكلنا من احاطت به خطية وشملت عن مجانبه ولو سلم
فالله قد يتعلم في الملك العلي الذي لم يمت حتى يولد ولو سلم بغيره بالحقوق الثلاثة علمه الخلود كما رآه
في الحقبة الصادقة اذ اعاد فيهم المحيى وقدر فصل واصلها ان اصاب من الايمان حقيقة آمن بالله احسن
التكذيب والخالفة من جهة الايمان في قوله تعالى فكلوا مما رزقكم الله واعلموا ان الله اعلم بالحق والبارك في قوله
عليه السلام لا يلائق ان تخاف من الله الحديث ان يصح حديث خزيمة الصادق في رفع في القبايل والعدو
للجبار والحق من غير اخفاء وقيل على ما صح به الامام الزكي في الحديث ان الله عز وجل يرى من الناس
يكبرون وهو معنى الصادق في المقابل للصحة فيقال في ادراكه العلم ان العلم انما يتصور وانما يتصور
صحيح بذلك فيؤمن به ابن سينا ويحصل هذا المعنى بمقتضى الكفاي كان الحقيق اسم للكا فذلك من جهة ان
عليه شيئا من احوال التكذيب والا كما كان فرضنا ان هذا صدق للجميع ما جاز به ان عليه السلام
واقره وعلمه سخر ذلك شيئا في ادراك الاستعداد وسجل القسم بالا اختيارا فكل ما كان ادراكا للشيء عليه السلام
جهدا لا ملائمة التكذيب والا كما وتفسير هذا المعنى علم اذ ثبت دليله على الطريقين من الا
شك لا في الموضع في مسألة الايمان واذا عرفت حقيقة معنى الصادق فاعلم ان الاعان في الشرح هو ^{في} النص
ما جاز به من عند الله تعالى اقل صدق الحق عليه السلام والعلب في جميع ما علم بالضرورة من جهة
من عند الله تعالى احوالا فذلك في مجموع من جهة الايمان ولا يثبت ولا يثبت من جهة الايمان في التفصيل في المشر
المختلف بوجود الصانع وصفا لا يكون مؤمنا الا عيب القصدون في الشرح لاحادنا في التوحيد واليه
الاشادة فيقول لعلنا وما من من الشرح ما لله الا هم مستر في الاشارة باللسان الا ان الصادق ذكرنا في الحق
القوط احاد الا في الحقيقة كما في الايمان فما ثبت قد لا يقع في الصادق كما في احاد النبي وانما في
الصادق بان في القلب والذهول ما هو من عوالمه ولو سلم في الشرح حبل الحق الذي لم يزل اعليه ما
فهو

فكم الباقى وكان المؤمن اسما على آخى فقال اوقا المضى ولم يبق امرها هو خلاصة التكملة بهذا الله
فكون ان الايمان هو الصديق الاقرار بعذبه حتى اهلها وهو اختيارا ورعى الامة وقدر الاستعداد
مجهول الحقيقة الى انه هو الصديق القلب على الاقرار وشرا لاجرام الاحكام في الدنيا انما هي
الاعقاب امرها لا بد له من علاته فخر خلقه وتجليه ولم يبق قلبا فهو من عند الله جان لو كان هو صانع
احكام ومن اقر قلبا ولم يرد صديق قلبه قال الما قلبا ليس وهذا هو اختيارا والى الله المصطفى
عند الصور بها عند طلبة قال الله تعالى انا انك في قلوبهم الا ان فقال القلب طبع على الايمان
فقال الما بعد الايمان في قلوبكم وقال العزير الصديق والسلام اللهم ثبت قلبى على دينك فقال الما
حين صلب من قال الامانة الله انما استغنى قلبه فاجلت من الايمان هو الصديق لكن اصلا الله الايمان
منه الا لا صديق بالان والى على وسلم واجاب رضى الله عنهم جميعا بان لو انما يتبعون
المؤمن كمال السعادة وهو يكون زبانا من غير استغناء عما وجد قلبه ايضا فان القلب في الصديق
عزما الصديق هو دورا بعد وضع لفظ الصديق الحق ووضع لفظ الصديق الحق على قوله الحق
والمرور ان اللفظ كمال صديق صديق الحق على الله عليه وسلم مؤمن بدونهما حتى يلقى الايمان
القرين بالان قال الله تعالى ومن الذين آمنوا بالله واليوم الآخر هم مؤمنون وقال
تعالى قل يا اهل الكتاب ابا ما صافى لفرق من اولئك يقولوا السلام واما المراد بالان وحده فلا يراى فانه
يسمى مؤمنا لله وتجرى عليه الايمان طاهر او اذ الفزع في قوله مؤمنا يميزه وبين الله تعالى
على الله عليه وسلم ومن بعد ذلك بان يكون الايمان من قلم كلمة اليقظة فلا انما يكون بكلمة اليقظة
علا ولا يلقى في الايمان على الايمان وايضا الاجماع على الايمان من عند قلبه وقصد الاقرار بالان انفسه
ما من من غير من وجهه على ان ليست حقيقة الايمان مجرد كلمة لفرقها وهذا ما ذكره الكاتب ولما ان هذا
ما من من غير من وجهه على ان ليست حقيقة الايمان مجرد كلمة لفرقها وهذا ما ذكره الكاتب ولما ان هذا

الاسكان التي دلت عليها النصوص القطعية من الكتاب والسنة كتحريم الاحياء مثلا كونه كذلك بانها
الله تعالى قد سئل عن عايشة بائي الكفر واستحلال المعصية صغرى كما سئل عن كراهة ادب
كفر المعصية بدليل قطعي وقد علم ذلك فيما سبق والاستسباب لعل الكفر والاستسباب على الاستسباب
ذلك من امارات الكذب وعلى هذه الاصول يخرج ما ذكر في هذا من ان اذا اعتقد الحرام
حكما لا اطلاقا كانت حرمته عليه وقد ثبت بدليل قطعي كونه الاطلاقا يكون حرمته بعينه فقال من عمل
حوالا قد علم في دين النبي عليه الصلوة والسلام فله كساح ذو الحرام وشيئا من الحرام
او دم او خنزير من غير ضرورة ولا كراهة فله هذه الاشياء بدون الاستحلال في دينه من عمل
شرب النبي لان من سكر كما هو الحال في الحرام هذا لاجل الله وجميع الساعة ان يحكم العمل بالكفر في دينه
ان لا يكون في الحرام اما اوله لا يكون حرمه من رضاء فيها لما ينشأ عليه لا يكون خلاف ما اذا اعتق ان
الزنا والظلم وهما المنكرين في فائدة كونه لا حرمته فانه في جميع الاديان مواضع الحكم
من ارا ذلك خرج عن الحكم فهذا اذا ادعوا ان الله ما ليس بحكمه وهذا جعل منه بريد وذلك لان
الرحمن وحده الله في كتابه المبين انه لا يستعمل على امره لما ينشأ عليه في الدنيا من عمل حرمته
انه لا يكون هو النصيب الصحيح وفي استحلال اللوازم لا يلزم على الاصح من وجه
الله تعالى لا يلزم به او سائر ما من احاديث او ما من اوجه وان كان قد عده او غيره كونه
لوقوعه ان لا يكون في كل الاشياء على هذا مستحقا او عداوة هكذا الوصف على وجه الوضوء
من كلامه لا الكفر ولا الجلبس كان من رضاء وحرمته فيكون له مسايل ويصحبون ويصرفونه
بالوسايل كونه من حرمته وكذا الوامر بحل ان الكفر لا الله او غير الله ان يامر بكفره وكذا الجلبس
على مكان من رضاء وحرمته فيكون له مسايل ويصحبون امر الامم بالاكفر لمن نزعوا ذلك الحرام

خذ

عنده من الحرام وانما سمى الله وكذا اصل غير القصد وانغير الماهية من غير ان يوافق
ذلك القصد وكذا اطلاق كلمة الكفر استغناء عن الاعتقاد والاعتقاد من الفروع والياس من
عامة لا يباين من روح الله الا انهم الكافرون والامن من الله كراهة لا يباين من ملك الله
الا انهم الكاسرون فان قيل الحرام بان العاصي يكون في الدنيا والياس من الله وبان طبعه يكون
في الجنة امن من الله فيكون ان يكون المعنى كما في الحقيقة كان او عاصيا لا يباين من الله
ومن قرأ هذا هل استأن ان لا يكون لحد من اهل القبلة فلما هذا ليس بالياس فلا آمن لا يخط
تقدير العاصي لا يباين ان يوقه الله القوبة والصلح وعقوبة في الطاعة لا يباين ان
يكتب العاصي وهذا يظهر لوجه اخر ان المعنى اذا ذكر كبره فانه ان يصير كما في اليا سر
من وجه الله تعالى والاستغناء عنه ليس من ذلك لاننا لا نعلم ان اعتقاد الاستغناء والنا
ليس من الياس وان اعتقاد عدم ايمان الله بجميع المذنبين والافراد الاعمال بناء على
الاعمال يوجب الكفر هذا اذ يلزم بان قتل لا يكون احدا من اهل القبلة وقيل ان الكفر من حاله
واستحالة الرواية او سبب التحريم او لغيره او امثال ذلك من سبب وقصد في الكفر بما يغيره
كفره عليه العولم والسكون من ابي كاهن فصدقه بما يقول هذا كراهة انما على عهده الكاهن
هو الذي يخرج عن الكفر في مستقبل الزمان ويذكر معناه الاسرار ومطالعة علم النبي
في العرب كمن يدعون معرفة الاسرار فيهم من كان يؤمن ان الله يبين بين الجن والانس في الدنيا
وممن كان يؤمن ان الله يبين بينهم في الآخرة اعطيه من المصداق على العلم بالآخرة في الدنيا
الافان وبالعلم بالنبوة في الآخرة به الله سبحانه ولا سيما في النبوة والافان على العلم
المفردة والكراهة واما الاستدلال بالانوار فانما يكاد ذلك فيه فلا بد في هذا ان قوله

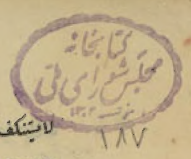
لا بد من الله تعالى لا يفرق بينه وبين الايمان انما هو على وجهه على ما يبين في هذا نصا في قوله وما ذكر
في الحديث ان الحق في المظلم وان كان كاذبا فيجب ان يحول عكس ان القدر وجوده بعينه بقوله
ان من المظلم هذا ما سببه واليه ذهبوا في القاسم للحكم والافان في قوله وقال صدق الشهيد
وبه ايقن وما احسن به النبي صلى الله عليه وسلم من استسباب السعة اذ عله انما يخرج من الدنيا
هذا انما الاويقن وما اوجج وزول على علي السلام من السعة وطولع الشمس من تحت
جرجير لافان ابراهيم عليه السلام في قوله وقال خذني اليك اسبغ الغسل على طبع النبي صلى الله عليه وسلم
وفي قوله انما حاله ما ذكر في قوله انما قال انما انما انما انما حتى وقد جازعته انما تذكر
الافان والادجال والدابة وطولع الشمس من مقعرها وزول على علي بن حرم وبما جرحه
ولم يوصف في المشرق وحرف بالقرب وخضعت لوجه العرب وآخروا لما يفرق من العين
تلقوا الناس الى محشرهم والاحاديث الصحاح في هذه الاسرار كثيرة جدا وقد وواحد
واثنا راق في كتابها وكيفية ما يطلب من كتب النصارى والفرانج والمجتهدين في العقائد
الاصيلة والفرعية وقد تخطى وقد عيب وذهب بعض الاساتذة عن المعنى الى ان لا يحجب في
السائل الترتيب في الاستسباب وهذا الاستسباب بعينه على اختلافه في ان
تعالى لا يحددها من حيث هي في المسائل الاجتهادية وما ادى الى ذلك من جهة
العام ان الملة الاجتهادية ان لا يكون الله تعالى ما حكمه من قبل الشهاد المجتهدين او يكون
اما ان لا يكون من الله تعالى دليلا او يكون من ذلك الدليل على ان حرمته المحبة انما كان
فقد اخطاه والمجتهدين من كل باب في حرمته وخفايته ظلالا كان الحقل وعقدوا على ما وجدوا
فلا حائل لهذا المذهب ان الحقل ليس بآدم اعا الخلاف في ان الحقل ابتداء شهادته بالنظر الى الله

لا بد

ولكم جميعا واليه ذهب جميع المناج وهو تحت الشجرة التي مضى فيها نوحا وادناه في
حيثما خطا فيرد ان اصاب في الدليل حيث اقامه عليه وصحبه وصحبه الشرايط وادناه في
بما كان به من الاعباد والخلع في الاجتهادات اقامه عليه القطعية التي مدلولها في
والدليل على ان الحق قد خطى وجهه الاول في قوله تعالى ففهمناهم سليمان والعنبر للملكه والحق
ولو كان كل منهما قد اقامه للملكه حينئذ وجهه الثاني الاحاديث والآيات والدلائل على انه قد اقامه الاجتهاد في
القضايا والخطا بحيث صادف متواترة الحق قال عليه السلام ان اصاب فلان بغير حجة
متواترة الحق قال عليه السلام ان اصاب فلان بغير حجة وان خطا فلان بغير حجة وفي حديث ابي جابر
ابن ابي عمير والحظي ابراهيم واحد من بني مسعود ان اصاب من الله والافق ومن الشيطان وقد
اشبه خطيئته الصواب بغير حجة في الاجتهاد ان الثاني ان القياس يظهر لا مثبتا لثابت
بالقياس ثابت بالحق معقول وقد اجماع على ان الحق فيما ثبت بالحق واحد لا غير الاله الله تعالى
في العموم والواحدة في شرايطها على ما عليه وعلى ان الاستحسان في العلم لا يوجب حجة
لزم الصواب العقل الواحد بالحق في المثل والاباحة والمعتد والصواب والوجوب وعنده
فتمام يقتضيه هذه الاجتهاد والبراهين من كتابها في كتابها في كتابها في شرح التلخيص
ودرس البشير افضل من رسول الملائكة افضل من عامة البشر وعامة البشر افضل من عامة الملائكة
اما افضل من رسول الملائكة على عامة البشر في الاجماع بل بالضرورة واما افضل من رسول البشر
على رسول الملائكة وعامة البشر على عامة الملائكة ووجه الاول ان الله تعالى امر الملائكة بالحق
الآدم عوجا العظيم والكريم بليل في قوله تعالى ام الملائكة بالحق والادم عوجا العظيم والكريم
بليل في قوله تعالى كما انك هذا الذي كتمت على امانا من خلقه من نادر خلقه

ففي

من يظن ومقتضى الامر للملكه للاول في السجود للاعلى دون العكس الثاني ان كل واحد من اهل
الكتاب منهم من قبله تعالى وعلم آدم الاسماء كلها الا انه ان القصد منه الا تفصيل آدم على الملائكة
وبين زيادة عليه واستحقاقه العظيم والكريم الثالث قوله تعالى ان الله اصطفى آدم ونوحا
والا ابراهيم والاسم على الملائكة من قبله تعالى والاولى في حق من ذلك بالايجاع علم تفصيل
عامة البشر على رسول الملائكة في حقهم لا يبرهنا عدا ذلك والخطا في ان هذه المسئلة فليكن
فيها بالادلة الطينة الرابع ان الانسان يحصل الفضائل والكرامات العلمية والصلحية مع وجه
الصواب والموانع من الشهوة والغضب وسنحج الحاجات التي رتبة الشاغل من كتابها بالآلة
ولا شك ان العبادة وكسب الكمال مع الشغل والصواب في الشغل والاعمال فيكون افضل
وهذا المعنى في الفلاسفة وبعض الاسماء الا تفصيل الملائكة ونكسبوا في الاقل ان الملائكة
ادراكهم كما مد بالفضل مبراهة عن مبادى الشرو والافات كالشهوة والغضب وعن الكمال
الطوبى والنعمة في حقهم على الاستحسان المحيية عاملا الكمال في ما فيها من نفعها من غير غلط والوجوب
ان يبنى ذلك على اصول الفلسفية دون الاساليب الثاني ان الانبياء مع كونهم افضل
البشر يقولون ويستفيدون منهم بليل في قوله تعالى علمه سيد القوي وقوله تعالى بل اودع
ولا شك ان المعلم افضل من المتعلم والواجب ان التعليم من الله تعالى والملائكة اهل المعقول
الثالث انه قد اطره في الكتاب والسنة تقديم حكمه على ذلك في الاجماع والافعال في الشرف
والترتبة والواجب ان ذلك التقديم في الوجود او لان وجودهم نفعي فالانبياء هم اقوى بالقدرة
على الابرار في قوله تعالى في منكشف المسبح ان يكون عبد الله والملائكة المقرين فان اهل اللسان
يعلمون من ذلك افضل للملائكة من عيسى ذ القياس في قوله تعالى في من الاذنى الى الاعمال



لا يتكف من هذا الامير الوزي ولا سلطان ولا يخال السطان ولا الوزي لا يخال تايل
بالفضل في عيسى وغيره من الانبياء والواجب ان انصاره استغنى له حيث يقع من ان
يكون عبد الله بل يلقى ان يكون ابنا لانه حجة لادله وكان نوحا والاكمل والابوي
وحجج الموقبلان سائر عباده الله من آدم في عليهم بانه لا يتكف من ذلك المسبح

۱۱۱۱
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۹
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵
 ۱۳۲۶
 ۱۳۲۷
 ۱۳۲۸
 ۱۳۲۹
 ۱۳۳۰
 ۱۳۳۱
 ۱۳۳۲
 ۱۳۳۳
 ۱۳۳۴
 ۱۳۳۵
 ۱۳۳۶
 ۱۳۳۷
 ۱۳۳۸
 ۱۳۳۹
 ۱۳۴۰
 ۱۳۴۱
 ۱۳۴۲
 ۱۳۴۳
 ۱۳۴۴
 ۱۳۴۵
 ۱۳۴۶
 ۱۳۴۷
 ۱۳۴۸
 ۱۳۴۹
 ۱۳۵۰
 ۱۳۵۱
 ۱۳۵۲
 ۱۳۵۳
 ۱۳۵۴
 ۱۳۵۵
 ۱۳۵۶
 ۱۳۵۷
 ۱۳۵۸
 ۱۳۵۹
 ۱۳۶۰
 ۱۳۶۱
 ۱۳۶۲
 ۱۳۶۳
 ۱۳۶۴
 ۱۳۶۵
 ۱۳۶۶
 ۱۳۶۷
 ۱۳۶۸
 ۱۳۶۹
 ۱۳۷۰
 ۱۳۷۱
 ۱۳۷۲
 ۱۳۷۳
 ۱۳۷۴
 ۱۳۷۵
 ۱۳۷۶
 ۱۳۷۷
 ۱۳۷۸
 ۱۳۷۹
 ۱۳۸۰
 ۱۳۸۱
 ۱۳۸۲
 ۱۳۸۳
 ۱۳۸۴
 ۱۳۸۵
 ۱۳۸۶
 ۱۳۸۷
 ۱۳۸۸
 ۱۳۸۹
 ۱۳۹۰
 ۱۳۹۱
 ۱۳۹۲
 ۱۳۹۳
 ۱۳۹۴
 ۱۳۹۵
 ۱۳۹۶
 ۱۳۹۷
 ۱۳۹۸
 ۱۳۹۹
 ۱۴۰۰
 ۱۴۰۱
 ۱۴۰۲
 ۱۴۰۳
 ۱۴۰۴
 ۱۴۰۵
 ۱۴۰۶
 ۱۴۰۷
 ۱۴۰۸
 ۱۴۰۹
 ۱۴۱۰
 ۱۴۱۱
 ۱۴۱۲
 ۱۴۱۳
 ۱۴۱۴
 ۱۴۱۵
 ۱۴۱۶
 ۱۴۱۷
 ۱۴۱۸
 ۱۴۱۹
 ۱۴۲۰
 ۱۴۲۱
 ۱۴۲۲
 ۱۴۲۳
 ۱۴۲۴
 ۱۴۲۵

13	2	3	12
7	11	10	6
14	5	4	9
1	15	16	8

ن	ج	ک	ب
ط	و	پ	ز
ق	ی	ا	د
ف	ی	ح	ع

2	3	4
1	5	6
7	8	9

[illegible]

از این جهت این کتب را در این کتابخانه
بجای خود گذاشته اند و از آنجا که این کتابخانه
در این شهر است و از آنجا که این کتابخانه
در این شهر است و از آنجا که این کتابخانه

A diagram showing a 4x4 grid of squares. The top two rows are filled with horizontal lines. The bottom two rows are filled with vertical lines. Arrows point from the top two rows to the bottom two rows. There are four circles, each containing a number, positioned between the two columns of lines. The numbers are 1, 2, 3, and 4, arranged from left to right.

از قفسه انصاف بر یکم پنج کتب مشتمل بر در اسماء الهاء و فی سنده
الاصول و ...

$\frac{14 \times 2}{14 \times 2} = 1$
 $\frac{14 \times 2}{14 \times 2} = 1$

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لاهله

۱۰۱۱
 ۱۰۱۲
 ۱۰۱۳
 ۱۰۱۴
 ۱۰۱۵
 ۱۰۱۶
 ۱۰۱۷
 ۱۰۱۸
 ۱۰۱۹
 ۱۰۲۰
 ۱۰۲۱
 ۱۰۲۲
 ۱۰۲۳
 ۱۰۲۴
 ۱۰۲۵
 ۱۰۲۶
 ۱۰۲۷
 ۱۰۲۸
 ۱۰۲۹
 ۱۰۳۰
 ۱۰۳۱
 ۱۰۳۲
 ۱۰۳۳
 ۱۰۳۴
 ۱۰۳۵
 ۱۰۳۶
 ۱۰۳۷
 ۱۰۳۸
 ۱۰۳۹
 ۱۰۴۰
 ۱۰۴۱
 ۱۰۴۲
 ۱۰۴۳
 ۱۰۴۴
 ۱۰۴۵
 ۱۰۴۶
 ۱۰۴۷
 ۱۰۴۸
 ۱۰۴۹
 ۱۰۵۰
 ۱۰۵۱
 ۱۰۵۲
 ۱۰۵۳
 ۱۰۵۴
 ۱۰۵۵
 ۱۰۵۶
 ۱۰۵۷
 ۱۰۵۸
 ۱۰۵۹
 ۱۰۶۰
 ۱۰۶۱
 ۱۰۶۲
 ۱۰۶۳
 ۱۰۶۴
 ۱۰۶۵
 ۱۰۶۶
 ۱۰۶۷
 ۱۰۶۸
 ۱۰۶۹
 ۱۰۷۰
 ۱۰۷۱
 ۱۰۷۲
 ۱۰۷۳
 ۱۰۷۴
 ۱۰۷۵
 ۱۰۷۶
 ۱۰۷۷
 ۱۰۷۸
 ۱۰۷۹
 ۱۰۸۰
 ۱۰۸۱
 ۱۰۸۲
 ۱۰۸۳
 ۱۰۸۴
 ۱۰۸۵
 ۱۰۸۶
 ۱۰۸۷
 ۱۰۸۸
 ۱۰۸۹
 ۱۰۹۰
 ۱۰۹۱
 ۱۰۹۲
 ۱۰۹۳
 ۱۰۹۴
 ۱۰۹۵
 ۱۰۹۶
 ۱۰۹۷
 ۱۰۹۸
 ۱۰۹۹
 ۱۱۰۰
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۲
 ۱۱۰۳
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۵
 ۱۱۰۶
 ۱۱۰۷
 ۱۱۰۸
 ۱۱۰۹
 ۱۱۱۰
 ۱۱۱۱
 ۱۱۱۲
 ۱۱۱۳
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۵
 ۱۱۱۶
 ۱۱۱۷
 ۱۱۱۸
 ۱۱۱۹
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۱
 ۱۱۲۲
 ۱۱۲۳
 ۱۱۲۴
 ۱۱۲۵
 ۱۱۲۶
 ۱۱۲۷
 ۱۱۲۸
 ۱۱۲۹
 ۱۱۳۰
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۲
 ۱۱۳۳
 ۱۱۳۴
 ۱۱۳۵
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۷
 ۱۱۳۸
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۰
 ۱۱۴۱
 ۱۱۴۲
 ۱۱۴۳
 ۱۱۴۴
 ۱۱۴۵
 ۱۱۴۶
 ۱۱۴۷
 ۱۱۴۸
 ۱۱۴۹
 ۱۱۵۰
 ۱۱۵۱
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۳
 ۱۱۵۴
 ۱۱۵۵
 ۱۱۵۶
 ۱۱۵۷
 ۱۱۵۸
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۰
 ۱۱۶۱
 ۱۱۶۲
 ۱۱۶۳
 ۱۱۶۴
 ۱۱۶۵
 ۱۱۶۶
 ۱۱۶۷
 ۱۱۶۸
 ۱۱۶۹
 ۱۱۷۰
 ۱۱۷۱
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۳
 ۱۱۷۴
 ۱۱۷۵
 ۱۱۷۶
 ۱۱۷۷
 ۱۱۷۸
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۰
 ۱۱۸۱
 ۱۱۸۲
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۴
 ۱۱۸۵
 ۱۱۸۶
 ۱۱۸۷
 ۱۱۸۸
 ۱۱۸۹
 ۱۱۹۰
 ۱۱۹۱
 ۱۱۹۲
 ۱۱۹۳
 ۱۱۹۴
 ۱۱۹۵
 ۱۱۹۶
 ۱۱۹۷
 ۱۱۹۸
 ۱۱۹۹
 ۱۲۰۰
 ۱۲۰۱
 ۱۲۰۲
 ۱۲۰۳
 ۱۲۰۴
 ۱۲۰۵
 ۱۲۰۶
 ۱۲۰۷
 ۱۲۰۸
 ۱۲۰۹
 ۱۲۱۰
 ۱۲۱۱
 ۱۲۱۲
 ۱۲۱۳
 ۱۲۱۴
 ۱۲۱۵
 ۱۲۱۶
 ۱۲۱۷
 ۱۲۱۸
 ۱۲۱۹
 ۱۲۲۰
 ۱۲۲۱
 ۱۲۲۲
 ۱۲۲۳
 ۱۲۲۴
 ۱۲۲۵
 ۱۲۲۶
 ۱۲۲۷
 ۱۲۲۸
 ۱۲۲۹
 ۱۲۳۰
 ۱۲۳۱
 ۱۲۳۲
 ۱۲۳۳
 ۱۲۳۴
 ۱۲۳۵
 ۱۲۳۶
 ۱۲۳۷
 ۱۲۳۸
 ۱۲۳۹
 ۱۲۴۰
 ۱۲۴۱
 ۱۲۴۲
 ۱۲۴۳
 ۱۲۴۴
 ۱۲۴۵
 ۱۲۴۶
 ۱۲۴۷
 ۱۲۴۸
 ۱۲۴۹
 ۱۲۵۰
 ۱۲۵۱
 ۱۲۵۲
 ۱۲۵۳
 ۱۲۵۴
 ۱۲۵۵
 ۱۲۵۶
 ۱۲۵۷
 ۱۲۵۸
 ۱۲۵۹
 ۱۲۶۰
 ۱۲۶۱
 ۱۲۶۲
 ۱۲۶۳
 ۱۲۶۴
 ۱۲۶۵
 ۱۲۶۶
 ۱۲۶۷
 ۱۲۶۸
 ۱۲۶۹
 ۱۲۷۰
 ۱۲۷۱
 ۱۲۷۲
 ۱۲۷۳
 ۱۲۷۴
 ۱۲۷۵
 ۱۲۷۶
 ۱۲۷۷
 ۱۲۷۸
 ۱۲۷۹
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۱
 ۱۲۸۲
 ۱۲۸۳
 ۱۲۸۴
 ۱۲۸۵
 ۱۲۸۶
 ۱۲۸۷
 ۱۲۸۸
 ۱۲۸۹
 ۱۲۹۰
 ۱۲۹۱
 ۱۲۹۲
 ۱۲۹۳
 ۱۲۹۴
 ۱۲۹۵
 ۱۲۹۶
 ۱۲۹۷
 ۱۲۹۸
 ۱۲۹۹
 ۱۳۰۰
 ۱۳۰۱
 ۱۳۰۲
 ۱۳۰۳
 ۱۳۰۴
 ۱۳۰۵
 ۱۳۰۶
 ۱۳۰۷
 ۱۳۰۸
 ۱۳۰۹
 ۱۳۱۰
 ۱۳۱۱
 ۱۳۱۲
 ۱۳۱۳
 ۱۳۱۴
 ۱۳۱۵
 ۱۳۱۶
 ۱۳۱۷
 ۱۳۱۸
 ۱۳۱۹
 ۱۳۲۰
 ۱۳۲۱
 ۱۳۲۲
 ۱۳۲۳
 ۱۳۲۴
 ۱۳۲۵

[illegible]

يا باطلع الخور يا سحر
 يا سحر يا سحر يا سحر
 يا سحر يا سحر يا سحر
 يا سحر يا سحر يا سحر
 يا سحر يا سحر يا سحر

بسم الله الرحمن الرحيم

درد سوزان و دلکشین در حلق و در حلق و در حلق
نیم سوزان و در حلق و در حلق و در حلق

محلل و در حلق و در حلق و در حلق
در حلق و در حلق و در حلق و در حلق

اجل و در حلق و در حلق و در حلق

سعی و در حلق و در حلق و در حلق

در حلق و در حلق و در حلق و در حلق

بر کوه و در حلق و در حلق و در حلق
و در حلق و در حلق و در حلق و در حلق
اولیت و در حلق و در حلق و در حلق
آنجایی و در حلق و در حلق و در حلق

والله اعلم

